پژوهشنامه خراسان بزرگ

شماره ۳۰ بهار ۱۳۹۷

No.30 Spring 2018

۳۲-۱۵

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۷/۰۵ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۰۹/۰۸

تحول مفهوم خراسان در آثار جغرافی‌نویسان مسلمان در سده‌های ۳ و ۴ق

حمیدرضا ثنائی: استادیار تاریخ و تمدن ملل اسلامی دانشگاه فردوسی مشهد

مهدی مجتهدی: استادیار تاریخ و تمدن ملل اسلامی دانشگاه فردوسی مشهد

چکیده

وسعت خراسان از پیش از اسلام تا عصر حاضر تحول یافته است. دیدگاه رایج امروزی دربارهٔ گسترهٔ خراسان در سده‌های نخستین هجری، آن را در جنوب رودخانهٔ جیحون جای می‌دهد. با وجود این، بررسی و مقایسهٔ اجمالی آراء جغرافی‌نویسان مسلمان در سده‌های ۳ و ۴ق این گزاره را با تردید روبه‌رو می‌کند. بنابراین، می‌توان این پرسش را مطرح ساخت که چه تحولی به مفهوم خراسان در آثار جغرافی‌نویسان در این سده‌ها راه یافته است. مقالهٔ حاضر به روش توصیفی-تحلیلی می‌کوشد با بررسی آراء جغرافی‌نویسان مسلمان در سده‌های ۳ و ۴ق، در گام نخست، تحول گسترهٔ خراسان در دورهٔ اسلامی را مشخص کند. یافته‌ها حاکی از آن است که خراسان تا اوایل سدهٔ ۴ق سرزمین بسیار وسیعی را دربر می‌گرفت. به‌تدریج خراسان به جنوب رودخانهٔ جیحون (مادون النهر) محدود گردید و ولایات خوارزم، ماوراءالنهر، قومس و سیستان از آن جدا شد. بر این اساس است که می‌توان اصطلاحاتی مانند «خراسان بزرگ» و «خراسان کوچک» را مطرح کرد. در گام بعدی، این سؤال مطرح می‌شود که چه نسبتی میان این تحول و مکاتب جغرافیایی مسلمانان برقرار است. بررسی‌های این جستار نشان می‌دهد که توجه نمایندگان مکتب عراقی به مفهومِ خراسان بزرگ و در برابر، توجه نمایندگان مکتب بلخی به مفهومِ خراسان کوچک می‌تواند یکی از مصادیق تمایزات این دو مکتب محسوب شود.

واژگان کلیدی: خراسان، ماوراءالنهر، مادون‌النهر، جیحون، بلاد ترک، مکتب بلخی، مکتب عراقی

Abstract

The region of Khurasan has undergone territorial expansions from pre-Islamic to present day. The current perspective on the realm of Khurasan in the early Islamic centuries places it in the south of the Jayḥūn River (Oxus). Nevertheless, a brief analysis and comparison of the views of Muslim geographers in the 3rd and 4th centuries AH cast doubt on the validity of this proposition. Therefore, the question that can be raised is the transformation that the concept of Khurasan has undergone in the works of geographers in these centuries. The present study, by adopting an analytical descriptive method, seeks to explore the views of Muslim geographers in the 3rd and 4th centuries AH to shed further light on the evolution of Khurasan in the Islamic period. The findings suggest that Khurasan covered a massive area until the early 4th century. Gradually, Khurasan became confined to the south of the Oxus (Madun-i-Nahr), following the separation of provinces of Khwarazm, Transoxiana, Qumis, and Sistan. Accordingly, terms such as "Great Khurasan" and "Small Khurasan" were proposed. In the next step, the question arises as to the relationship between this evolution and the geographical schools of Muslims. The findings of this study demonstrated that the focus of the representatives of the Iraqi school on concept of great Khurasan as opposed to the focus of the the representatives of the Balkhi School on the concept of small Khurasan could be seen as instances of the distinctions between these two schools.

Keywords: Khurasan, Transoxiana, Madun-i-Nahr, Oxus, Turk territories, Balkhi School, Iraqi school.

*نویسنده مسئول مکاتبات: حمیدرضا ثنائی (۰۵۱۳۸۸۰۵۹۲۱) (hr.sanaei@um.ac.ir)

مقدمه

بسامد فراوان نام خراسان در منابع تاریخی و جغرافیایی سده‌های نخست هجری نسبت به دیگر ایالات سرزمین‌های شرقی خلافت از اهمیت سیاسی، اجتماعی و فرهنگی آن در این زمان خبر می‌دهد.[۱] با وجود این، انتظار می‌رود که حدود و ثغور چنین ایالتی دست‌کم در میان جغرافی‌نویسان مسلمان روشن بوده باشد؛ ولی جستجو در متون جغرافیایی نشان می‌دهد که نویسندگان در تعیین گسترهٔ آن همدل نبوده و گاه به گونه‌ای دچار سردرگمی بوده‌اند. سردرگمی منابع قدیم در این موضوع، در تحقیقات جدید به شکل تحلیل‌های نادرست بازتاب یافته است. به عنوان نمونه، ازآن‌جاکه سامانیان خود را از خراسان می‌دانسته‌اند، فرای قول حاکی از برخاستن ایشان از دهی نزدیک بلخ یا تِرمِذ را بر قول مربوط به دیه سامان سمرقند ترجیح داده است (فرای، ۱۳۷۹: ۱۱۹). چنان‌که در این مقاله از نظر خواهد گذشت، گاه ماوراءالنهر بخشی از خاک خراسان شمرده می‌شد و ازاین‌رو، هر دو گزارش دربارهٔ خاستگاه سامانیان می‌تواند در محدودهٔ خراسان جای گیرد. در حال حاضر دیدگاه مشهور و مقبول، این پنداره است که خراسان در سده‌های نخست هجری به سرزمین واقع در جنوب جیحون اطلاق می‌شد. این سرزمین، که حدّ مشترک تمام دیدگاه‌ها دربارهٔ محدودهٔ مفهوم خراسان است . از جهت طولی تقریبا از توابع غربی نیشابور آغاز می‌شد و در شرق به توابع شرقی بلخ و در جنوب نیز تا مرزهای سیستان می‌رسید. در دیدگاهی که خراسان را گسترده‌تر می‌شمرد، سرزمین‌های دیگری نیز در محدودهٔ خراسان جای می‌گرفت و دراین‌میان، شاید مهم‌ترین و به نسبت گسترده‌ترین سرزمین، ماوراءَ النهر بود. ازاین‌رو، افزون بر اینکه دربارهٔ همهٔ مناطق اضافه بر آن حدّ مشترک سخن خواهد رفت، گفتار حاضر بیش‌تر به بحث دربارهٔ مسالهٔ پیوستگی یا جدایی دو سوی رودخانهٔ جیحون می‌پردازد. صرف نظر از عوامل متعددی که بر گسترهٔ خراسان در سده‌های مورد بحث اثر می‌گذاشت، مقالهٔ حاضر صرفا از طریق بررسی آراء جغرافی‌نویسان مسلمان دربارهٔ محدودهٔ خراسان، در پی کشف تحول مفهوم خراسان در این دوره است. در تکمیل بحث دربارهٔ نسبت میان آراء جغرافی‌نویسان مسلمان دربارهٔ مفهوم خراسان و تعلق ایشان به مکاتب جغرافیایی عراقی و بلخی نیز سخن گفته خواهد شد.

پیشینهٔ پژوهش

بررسی نگارندگان نشان می‌دهد که هیچ‌کدام از کتاب‌ها و مقالات فارسی، اعم از آثار تالیف یا ترجمه‌شده دربارهٔ خراسان، به‌طورمفصل از محدودهٔ خراسان در سده‌های نخستین هجری سخن نگفته‌اند. این آثار به ضعف اجمال دچارند و گاه مطالب نادرستی نیز در آن‌ها به چشم می‌خورد. ابهام دربارهٔ گسترهٔ خراسان در برخی از آن‌ها مشهود است چرا که بدون غور در منابع و بررسی آراء همهٔ جغرافی‌نویسان متقدم، از این بحث گذشته‌اند. مدیر شانه‌چی در بخشی از مقالهٔ «حدود خراسان در طول تاریخ»[۲] به نقل صرف اقوال معدودی از جغرافی‌نویسان مسلمان (غالبا متعلق به سدهٔ ۴ق) در این باره پرداخته و جمع‌بندی خاصی ارائه نمی‌دهد. در سطور اندکی که لسترنج به محدودهٔ خراسان در سده‌های میانی اختصاص داده، قهستان «در اوایل قرون وسطی» به غلط خارج از محدودهٔ خراسان دانسته شده است. افزون بر آن، مؤلف از تعلق سیستان به خراسان در برخی از ادوار سخن گفته‌اند» (دنیل، ۱۳۶۷: ۹). اهمیت این ایالت در چشم خلفا چنان بود که گاه والی آن را خود تعیین می‌کردند (یعقوبی، ۱۴۲۲: ۱۳۵). شاید نامگذاری یکی از دروازه‌های دو شهر بغداد و سامرا به نام «باب خراسان» یا «درب خراسان» (اصطخری، ۱۹۲۷: ۸۴؛ ابن‌حوقل، ۱۹۳۸: ۲۴۱؛ مقدسی، ۱۹۰۶: ۱۲۳، ۱۲۱)، به دلیل نقش اساسی خراسانیان در دعوت عباسی بوده است؛ ولی ضمنا می‌تواند نشان‌دهندهٔ اهمیت آن در میان ایالت‌های ایران نیز بوده باشد. گویا به دلیل همین اهمیت بود که در شهر اصطخر، در میانهٔ راه فارس به سوی شرق، نیز پلی به نام پل خراسان وجود داشت (اصطخری، ۱۹۲۷: ۱۲۳، ۱۲۱).

---

۱. خراسان که پیش از اسلام در مفهوم «ایرانشهر» یکی از چهار ناحیهٔ ایران و بخش شرقی آن شمرده می‌شد (ابن‌رسته، ۱۸۹۲: ۱۰۳) و در دورهٔ انوشیروان (حک : ۵۳۱.۵۷۹م) یکی از چهار بخش ایرانشهر شمرده می‌شد (کرم‌همدانی، ۱۳۹۴: ۱۵۴)، در اوایل دورهٔ اسلامی چنان مرتبهٔ بلندی یافت که از سوی برخی از محققان تاریخ ایران اسلامی، «مرکز واقعی سیاسی و فرهنگی مردم ایران» در قرون نخستین هجری خوانده شده است (اشپولر، ۱۳۷۳: ۷۱/۲). اطلاق «مشرق» به خراسان در این زمان (نک : مقدسی، ۱۹۰۶: ۱۵۲) و کاربرد اغراق‌آمیز خراسان به جای کل ایران (اشپولر، ۱۳۷۳: همانجا)، مؤیدی بر همین مدعاست. دنیل در این باره می‌نویسد: «مردم عراق در قرون وسطی که با مفهوم کلمهٔ خراسان تفنن کرده‌اند، آن را از حُلوان [در غرب جبال] یا ری به سوی شرق گرفته‌اند» (دنیل، ۱۳۶۷: ۹). اهمیت این ایالت در چشم خلفا چنان بود که گاه والی آن را خود تعیین می‌کردند (یعقوبی، ۱۴۲۲: ۱۳۵). شاید نامگذاری یکی از دروازه‌های دو شهر بغداد و سامرا به نام «باب خراسان» یا «درب خراسان» (اصطخری، ۱۹۲۷: ۸۴؛ ابن‌حوقل، ۱۹۳۸: ۲۴۱؛ مقدسی، ۱۹۰۶: ۱۲۳، ۱۲۱)، به دلیل نقش اساسی خراسانیان در دعوت عباسی بوده است؛ ولی ضمنا می‌تواند نشان‌دهندهٔ اهمیت آن در میان ایالت‌های ایران نیز بوده باشد. گویا به دلیل همین اهمیت بود که در شهر اصطخر، در میانهٔ راه فارس به سوی شرق، نیز پلی به نام پل خراسان وجود داشت (اصطخری، ۱۹۲۷: ۱۲۳، ۱۲۱).

۲. نشریهٔ دانشکدهٔ علوم معقول و منقول مشهد، اسفند ۱۳۴۷، ش۱، صص۱۵۳.۱۱۳.

به میان نیاورده و آن را جدا از خراسان پنداشته است[۱] (لسترنج، ۱۳۷۷: ۴۰۸). دنیل نیز در سطور اندکی از محدودهٔ خراسان در زمان عباسیان سخن گفته و ابهام او در این موضوع از عباراتش پیداست: «ناحیهٔ خراسان دارای حدود نامشخص است و مرزهای سیاسی آن در طی تاریخ طولانی آن بسیار دگرگون شده است» (دنیل، ۱۳۶۷: ۹). سطور چندی از مدخل «خراسان» (ذیل تاریخ) در *دائرة المعارف بزرگ اسلامی* نیز که به محدودهٔ خراسان در زمان مورد بحث می‌پردازد، مشتمل بر مطالب متناقض است. نویسنده، نخست گسترهٔ خراسان در مفهوم بزرگ آن را سرزمین‌های جنوبی جیحون (مادون النهر) پنداشته و سپس به نقل از ابن‌خردادبه، سرزمین‌ها و شهرهای خراسان را نام برده است که در میان آن‌ها مواضعی در ماوراءالنهر نیز به چشم می‌خورد (کرم‌همدانی، ۱۳۹۴: ۱۵۴). مطالب باسورث[۲] در دو مدخل خراسان در EI^2 و *دانشنامهٔ جهان اسلام* در این باره نیز از چند سطر تجاوز نمی‌کند. او در مدخل نخست[۳] آورده است که در کاربرد اولیهٔ «خراسان» در دورهٔ اسلامی غالبا همهٔ مناطق واقع در شرق ایران غربی از جمله جبال ... در محدودهٔ آن دانسته می‌شد. این منطقهٔ وسیع و نامشخص حتی ممکن بود تا درهٔ ایندوس و سند نیز امتداد یابد (Bosworth, 1986: 56). باسورث در مدخل «خراسان» نیز پس از سخن دربارهٔ محدودهٔ مورد اتفاق خراسان در اوایل دورهٔ اسلامی، به این جمله بسنده کرده است: «در برخی دوره‌ها، علاوه بر این مناطق، ماوراءالنهر و خوارزم یعنی بخشی از جمهوری‌های ترکمنستان، ازبکستان، تاجیکستان و قرقیزستان نیز جزو خراسان بودند» (باسورث، ۱۳۹۰: ۲۷۸). او در کتاب *تاریخ غزنویان* نیز محدودهٔ خراسان را به محدودهٔ مورد اتفاق خراسان نزد محققان محدود کرده است (باسورث، ۱۳۸۵: ۱۴۶). رنجبر که کتاب خود را *خراسان بزرگ* نامیده، چندان به گسترهٔ خراسان در قرون نخستین هجری نپرداخته و پس از بحثی کوتاه دربارهٔ آن نوشته است: «در هر حال، اختلاف بین مرزهای ایران امروز و ایران گذشته بسیار است و تنها باید گفت سرزمین خراسان که مورد بحث ماست به مراتب پهناورتر و بزرگ‌تر از خراسان کنونی بوده و به تدریج در دوره‌های قبل از اسلام و بعد از آن تغییراتی حاصل کرده تا به صورت فعلی درآمده است» (رنجبر، ۱۳۶۳: ۱۸-۱۷). با وجود این، با نظری اجمالی به فهرست مطالب این اثر می‌توان دریافت که مؤلف برخی از ولایات و شهرهای ماوراءالنهر را به عنوان ولایات و شهرهای خراسان محسوب داشته است. شجاعی‌مهر نیز در چند سطر منابع اسلامی دربارهٔ جغرافیای ماوراءالنهر را به درستی به دو گروه تقسیم کرده است: ۱. برخی مانند ابن‌خردادبه فرارود را بخشی از خراسان بزرگ دانسته‌اند. ۲. گروهی مانند اصطخری این سرزمین را از خراسان متمایز دانسته و مرز آن‌ها را رود جیحون دانسته‌اند (شجاعی‌مهر، ۱۳۹۲: ۱۵). ناجی خراسان بزرگ در زمان سامانیان را «خراسان از جنبهٔ سیاسی» خوانده است و بدون تفکیک میان آراء جغرافی‌نویسان متقدم و متاخر معاصر سامانیان، با استناد بدون ارجاع به اقوال جغرافی‌نویسان متاخر، مفهوم خاص خراسان را همان خراسان کوچک‌تر شمرده است (ناجی، ۱۳۸۶: ۱۰۱).

در میان آثار غربی، شایسته است به مقالهٔ روکو رانته[۴] با عنوان «خراسان خاص و خراسان بزرگ‌تر در چهارچوبی سیاسی ـ فرهنگی»[۵] اشاره شود که در آن با تمرکز بر یافته‌های باستان‌شناسی در زمینهٔ فرهنگ شهری و معماری، دربارهٔ محدودهٔ خراسان از پیش از اسلام تا سدهٔ ۴ق سخن گفته است. به نوشتهٔ او در مقدمهٔ مقاله (Rante, 2015: 9)، پروانه پورشریعتی در یکی از مقالات خود به پیشنهاد بولیت[۶] اجمالا از دو اصطلاح «خراسان داخلی»[۷] و «خراسان بیرونی»[۸] یاد کرده است؛ اما رانته خود تعابیر «خراسان خاص»[۹] و «خراسان بزرگ‌تر»[۱۰] را ترجیح داده است. آنچه در

۱. برای آگاهی از نادرستی این آراء، نک: ادامهٔ مقاله ذیل قهستان و سیستان.

2. C. E. Bosworth

3 ."Khurāsān"

4. Rocco Rante

5. "Khorasan Proper and Greater Khorasan within a politico-cultural framework"

6. Bulliet

7. Inner Khorasan

8. Outer Khorasan

9. Khorasan proper

10. Greater Khorasan

مقالهٔ پیش‌گفته ذیل عنوان «جغرافیای تاریخی خراسان» آمده، با مطالب مقالهٔ حاضر پیوند دارد. بخش عمده‌ای از مطالب مقاله به محدودهٔ خراسان در دورهٔ ساسانی اختصاص دارد (Idem: 10-12) و در ادامه، نویسنده با استناد به اقوال معدودی از مورخان و جغرافی‌نویسان مسلمان و برخی یافته‌های باستان‌شناسی مانند سکه‌ها، از گسترهٔ خراسان در دورهٔ اسلامی نیز سخن گفته است. بااین‌همه، چنان‌که اشاره شد، رانته تنها به آراء معدودی از جغرافی‌نویسان مانند یعقوبی و ابن‌حوقل استناد جسته (Idem: 13, 15) و از همین رو، مطالب در موضوع بحث تفصیل چندانی ندارد. نویسنده در پایان، دیدگاه خود را دربارهٔ خراسان از یک قرن پیش از ورود اسلام تا سدهٔ ۴ق ارائه کرده است. او در بیان محدودهٔ «خراسان خاص» در دورهٔ اسلامی، واحهٔ مرو، هَرات، زُوزن، کناره‌های شرقی کویر مرکزی ایران تا گوشهٔ جنوب‌شرقی دریای خزر را هستهٔ اصلی خراسان دانسته است. از نظر وی، این هسته شهر گرگان را دربرداشت و بخش عمده‌ای از قومس نیز بیرون از آن بود. او سپس از گسترش محدودهٔ خراسان در دورهٔ اسلامی سخن گفته است. به نظر او، بلخ و ولایت آن، کل قهستان، بخشی از هیرکانیهٔ قدیم تا رود اَترک و مناطق بیابانی میان واحهٔ مرو تا جیحون به این هسته در دورهٔ اسلامی افزوده شده است. همچنین بخش عمده‌ای از درهٔ زرافشان در ماوراءالنهر مشتمل بر واحه‌های بخارا و سمرقند نیز ناحیه‌ای بود که تاثیرات چشمگیری از خراسان گرفته است (Idem: 7-16). مستندات پراکندهٔ رانته در این نظریه قانع‌کننده به نظر نمی‌رسد. افزون‌برآن، آراء جغرافی‌نویسان متقدم مسلمان در مقالهٔ حاضر دربارهٔ محدودهٔ خراسان در سده‌های نخستین هجری نیز نه تنها آراء او را تایید نمی‌کند، بلکه گاه با آن‌ها تناقض دارد.

گسترهٔ خراسان در آثار جغرافی‌نویسان متقدم مسلمان

نخستین جغرافی‌نویسان مسلمان. که در سده‌های ۳ و ۴ق ظهور یافتند. دربارهٔ محدودهٔ خراسان اتفاق نظر نداشته‌اند. ابوزید بلخی خراسان را دو اقلیم و جیحانی یک اقلیم می‌دانستند (مقدسی، ۱۹۰۶: ٦٨). برخی از ملاحظات جغرافی‌نویسان مسلمان در تعیین حدود یک منطقه صرفا جغرافیایی بوده است. دوری و نزدیکی یک مکان به یک منطقه یا ایالت یا قرار گرفتن آن در جانب یک مانع طبیعی مانند رودخانه از ملاک‌های ایشان بوده است. با آن‌که اصطخری خوارزم را به‌طورضمنی از بخش‌های خراسان شمرده، آن را از توابع ماوراءالنهر قرار داده است و در توجیه آن، به قرار داشتن قصبهٔ خوارزم در ورای رود جیحون و نزدیکی آن به شهرهای ماوراءالنهر اشاره کرده است (اصطخری، ۱۹۲۷: ۲۸۷، ۲۸۱). او دربارهٔ ناحیهٔ غور نیز آورده است: ما آن را در زمرهٔ خراسان قرار دادیم؛ زیرا خراسان سه حد از حدود آن را دربرگرفته است (همان: ۲۸۱).

مقدسی در سدهٔ ۴ق آراء جغرافی‌نویسان متقدم مسلمان دربارهٔ مفهوم خراسان را در دو دسته جای داده است. او با دقت نظری که مختص به خود اوست، از وجود دو دیدگاه در این موضوع سخن گفته است: ۱. محدودهٔ خراسان از حدود قومس (دامغان) در غرب قلمرو سامانی تا شهر طَراز در شمال‌شرق آن امتداد دارد. او در تایید این دیدگاه به شهرت سامانیان به «امیران خراسان» اشاره کرده است. ۲. خراسان (مادون‌النهر) و ماوراءالنهر دو اقلیم جدا هستند. مقدسی همچنین افزوده است که دربارهٔ نسبت سیستان با خراسان نیز در زمان او دو دیدگاه وجود داشته است: ۱. سیستان جزو خراسان است؛ ۲. سیستان اقلیمی جداست (مقدسی، ۱۹۰۲: ۲۶۰). بر این اساس، آراء جغرافی‌نویسان مسلمان در سده‌های ۳ و ۴ق دربارهٔ گستردگی خراسان را می‌توان در دو عنوان جای داد: ۱. خراسان بزرگ ۲. خراسان کوچک.

جغرافی‌نویسان متقدم مسلمان و مفهوم خراسان بزرگ

یعقوبی، ابن‌رسته، ابن‌خردادبه و ابن‌فقیه که بیش‌تر در سدهٔ سوم هجری زیسته‌اند، خراسان را گسترده‌تر از سرزمین‌های جنوبی جیحون (مادون‌النهر) دانسته‌اند. یعقوبی(د.۲۸۴ق) از قومس و طبرستان تا توابع شرقی بلخ و از قهستان در جنوب تا حدود ثغور اسلامی در شمال را در سرزمین خراسان پنداشته است. او دامغان را نخستین شهر خراسان از سوی غرب شمرده است (یعقوبی، ۱۴۲۲: ۹۰). جای تعجب است که او حتی سرزمین مجاور دریای خزر، طبرستان را نیز جزو خراسان دانسته است (همان: ۹۱). یعقوبی ماوراءالنهر را نیز بخشی از خراسان می‌دانسته است. او سمرقند را «زینت خراسان» شمرده و با سخن از بازرگانان

سغدی خراسان، سغد را نیز به‌طورضمنی بخشی از خاک خراسان دانسته است (همان: ۸، ۲۱۸، ۲۱۰). او همچنین آن دسته از مردمان فَرغانه و اُشروسَنه، از ولایات ماوراءالنهر، را که در سامرا ساکن بوده‌اند، خراسانی خوانده است (همان: ٦٣). افزون‌برآن، تِرمِذ، وَخش، شُومان، واشجِرد، هَلاورد، قُبادیان، چَغانیان، خُتَّل و طَخارستان علیا، از کوره‌ها و شهرهای شمالی جیحون، را نیز از توابع خراسان خوانده است (همان: ۱۲۲-۱۲۱). وی طبسَین (قهستان)، واقع در جنوب‌غربی خراسان، را نیز از توابع نیشابور و بخشی از خراسان شمرده است (همان: ۹۵)؛ ولی سیستان در شرق قهستان را ناحیه‌ای مستقل محسوب داشته است (همان: ۱۰۳).

ابن‌خردادبه (د.۳۰۰ق) نیز در ذکر خراج ایالات، به طور ضمنی، سیستان را ایالتی مستقل شمرده است؛ ولی ازآن‌جاکه سخنی از خراج ماوراءالنهر به میان نیاورده (نک : ابن‌خردادبه، ۱۸۸۹: ۲۵۰-۲۴۹)، گویا آن را بخشی از خراسان می‌دانسته است. او قبلهٔ همهٔ بلاد از جمله تُبّت و چین را مشخص کرده است و در این میان، با آن‌که بسیاری از مسلمانان در ماوراءالنهر ساکن بوده‌اند، نامی از آن نبرده است(همان: ۵). او بُست، رُخّج و کابل را که گاهی از توابع خراسان و گاه سیستان به شمار می‌آمده، در خاک خراسان پنداشته است. افزون بر آن، او طبس، قهستان، زابلستان و نیز از ماورای رود، چَغانیان، واشجِرد، بخارا، سمرقند، چاچ، فَرغانه، اُشروسَنه، سُغد، خُجَنده، خوارزم، اَسبیجاب، تِرمِذ و کَشّ را هم از ولایات و شهرهای خراسان گرفته است (همان: ۲۴۳).

با آن‌که بلاذری (د.۲۷۹ق) بیش‌تر به عنوان مورخ و نه جغرافی‌نویس شناخته می‌شود، نمی‌توان از دیدگاه او. به نقل ابن‌فقیه. دربارهٔ حدود و ثغور و تقسیمات اداری خراسان در سدهٔ سوم هجری چشم پوشید. به نوشتهٔ او، خراسان در آن زمان چهار بخش (رُبع) داشته است: رُبع اول: مرو، سرخس، نِسا، آمل، خوارزم و ...؛ ربع دوم: ایرانشهر که نیشابور، قهستان، طبسَین، هرات، پوشنگ، بادغیس و توس در آن قرار داشت. ربع سوم: فاریاب، جوزجان، طَخارستان عُلیا . مشتمل بر طالقان و خُتّل (وَخش) و قُبادیان، خَست (خَوست)، اَندَرابه، بامیان، بَغلان، والج، رُستاق بنك، بَدَخشان، أندَرابه، ترمِذ، چَغانیان، زَم، طَخارستان سُفلی، خُلم و سَمَنجان. ربع چهارم: ماوراءالنهر مشتمل بر سمرقند، بخارا، چاچ، طُراربَند[1]، سُغد (کَشّ و نَخشب)، روسیان[2]، اُشروسَنه، سَنام و فَرغانه (ابن‌فقیه، ۱۴۱٦: ٦۱۵).

در زمان حضور ابن‌فضلان در بخارا در سال ۳۰۹ق، این شهر هنوز در محدودهٔ خراسان محسوب می‌شده است. او در سفرنامهٔ خود امیر سامانی را امیر خراسان خوانده است (ابن‌فضلان، ۲۰۰۳: ٤٦، ٤٩، ۸۱). در سفرنامهٔ ابوزید سیرافی (د. پس از ۳۳۰ق) نیز که دست‌کم در سه دههٔ نخست قرن چهارم هجری می‌زیست و البته گویا در خراسان حضور نداشته، هنوز خراسان بزرگ مطرح است. در *رحلهٔ* او خراسان مجاور بلاد چین شمرده شده و سُغد، از ولایات ماوراءالنهر، نیز به‌طور ضمنی جزو خراسان دانسته شده است (سیرافی، ۱۹۹۹: ۷۵). همچنین سیرافی در زمان سخن دربارهٔ گذر از بلاد خراسان به چین، سخنی از ماوراءالنهر به میان نیاورده است (نک : همان: ۱۲۵). افزون بر این، از آن‌جا که بلاد هند نیز در این اثر مجاور خراسان و پیوسته بدان محسوب شده (همان: ۱۲٦)، گویا در نظر مؤلف، سیستان و بخش‌های شرقی افغانستان امروزی نیز در سرزمین خراسان جای داشته است.

ابن‌فقیه نیز که اثر خود را در سال ۲۹۰ق به نگارش درآورده (کراچکوفسکی، ۱۳۷۹: ۱۲۸) از خراسان بزرگ سخن گفته است. او خراسان را به دو بخش «خراسان علیا» یعنی سرزمین‌های ماورای رود جیحون و «خراسان سفلی» یعنی سرزمین‌های مادون آن تقسیم کرده است. او سمرقند را در خراسان علیا و مرو و هرات را در خراسان سفلی جای داده است (ابن‌فقیه، ۱۴۱٦: ۳۳۲). ابن‌فقیه در مواضع دیگری نیز آشکارا ماوراءالنهر را بخشی از خراسان (همان: ۳۳۵) و سمرقند و بخارا را شهرهای خراسانی خوانده است (نک : همان: ۵۲٤، ۳۳۸). به همین ترتیب، او اسب بخاری را از

۱. اُطراربَند، طُرار، اُطرار از دورترین شهرهای بلاد چاچ بود و در آن سوی رود سیحون و در مجاورت ترکستان قرار داشت (یاقوت‌حموی، ۱۹۹۵: ٤/۲۷).

۲. تلفظ، شکل صحیح و مکان دقیق آن روشن نیست.

محصولات خراسان شمرده است (همان: ۵۱۷). همچنین در سخن از مصنوعات اخلاف اسیران چینی در سمرقند می‌نویسد که اولاد اسیران چینی کاغذ نیکو و انواع سلاح و دیگر ابزارها را در سمرقند ساختند و در میان شهرهای خراسان، چنین محصولاتی صرفا در این شهر ساخته می‌شود (همان: ۶۳۹). از این‌رو، گویا آنجا که ابن‌فقیه از کاغذ خراسانی سخن به میان آورده (همان: ۲۹۳)، کاغذ سمرقندی را مدنظر داشته است. افزون بر آن، شهرها و مناطق خُلم، چَغانیان، باشجِرد، تِرمِذ، چاچ، فَرغانه، اَسبیجاب و خوارزم را نیز جزو خراسان دانسته است (همان: ۵۲۴).

خراسان در *الأعلاق النفیسه* ابن‌رسته نیز ـ که تقریبا میان سال‌های ۲۹۰ـ۳۱۰ق نوشته شده (کراچکوفسکی، ۱۳۷۹: ۱۲۹) ـ آشکارا ماوراءالنهر، خوارزم، قُهستان و طَبَسَین (دوطبس) را دربرمی‌گیرد. از نظر ابن‌رسته، در آن سوی خراسان، ترکستان و تُبّت واقع بوده است (ابن‌رسته، ۱۸۹۲: ۲۶۹). او در ذکر شهرها و نواحی اقلیم چهارم، فَرغانه، اُشروسَنه، سمرقند و بخارا و در سخن از اقلیم پنجم، طَراز، اَسبیجاب، چاچ و خوارزم را در خاک خراسان شمرده است (همان: ۹۷، ۹۸). ابن‌رسته در جای دیگری به‌صراحت طبسَین (دو طبس)، قُهستان، تِرمِذ، نَخشَب، کَش، طَخارستان، بخارا، سمرقند، چاچ، فَرغانه و اُشروسَنَه را در شمار کوره‌های خراسان ذکر کرده است (همان: ۱۰۵). او دربارهٔ قُتَیبه بن مُسلِم باهِلی نیز آورده که در شهر بیکَند در ماوراءالنهر از خراسان، دیگ‌های بزرگی یافت (همان: ۸۰-۷۹).

در میان آثار جغرافیایی سدهٔ ۴ق، تنها آثاری که هنوز از خراسان بزرگ در آن‌ها سخن رفته، *صفه جزیرة العرب* همدانی (د.۳۳۴ق) و *آکام المرجان فی ذکر المدائن المشهوره فی کل مکان* از اسحاق بن حسین منجم است. شاید مطالب آن‌ها دربارهٔ محدودهٔ خراسان چندان قابل اعتنا نباشد؛ زیرا یکی از این آثار به جزیرة العرب اختصاص یافته و دیگری در اندلس تدوین شده است (کراچکوفسکی، ۱۳۷۹: ۱۸۵). با وجود این، قضاوت دربارهٔ اثر نخست نسبت به *آکام المرجان* اندکی تفاوت دارد. با آنکه کراچکوفسکی *صفه جزیرة العرب* را از آثار سدهٔ ۴ق شمرده (کراچکوفسکی، ۱۳۷۹: ۱۳۵)، اگر بتوان با توجه به سال مرگ مؤلف، این کتاب را از آثار جغرافیایی اواخر سدهٔ ۳ق و اوایل سدهٔ ۴ق فرض کرد، دیدگاه نویسنده دربارهٔ خراسان را باید همان اندیشهٔ غالب عصر تالیف بدانیم. همدانی در ذکر اقالیم بر مبنای عرض جغرافیایی، خراسان و شمال خراسان را به ترتیب در اقلیم‌های چهارم و پنجم یاد کرده (همدانی، ۱۸۸۴: ۹) و در هیچ جا از ماوراءالنهر یاد نکرده است؛ اگرچه شاید مقصود او از شمال خراسان همان ماورای جیحون باشد. باوجوداین، او در جای دیگری، از سُغد هم ـ که موازی با خراسان دانسته شده یاد کرده و شهر آن را سمرقند دانسته است (همان: ۳۸). از دیگر نشانه‌های بی‌اطلاعی او از جغرافیای سرزمین‌های غیر از شبه‌جزیره آن است که بلخ را موازی و در کنار خراسان ذکر کرده است (همان: ۹).

دورهٔ حیات مؤلف *آکام المرجان* را تقریبا از اواسط سدهٔ ۴ق تا سال ۴۵۴ق تخمین زده‌اند (نک : کراچکوفسکی، ۱۳۷۹: ۱۸۵). با این‌همه، آنچه در این کتاب دربارهٔ محدودهٔ خراسان به چشم می‌خورد، همانند آثار جغرافیایی سدهٔ ۳ق از دیدگاه خراسان بزرگ حکایت دارد و از این لحاظ شاید معقول‌تر است که او از جغرافی‌نویسان نیمهٔ سدهٔ ۴ق دانسته شود. او ماوراءالنهر، خوارزم، گرگان و طبرستان را بخش‌هایی از خراسان معرفی کرده و دریای قزوین را «دریای خراسان» خوانده است (اسحاق بن حسین منجم، ۱۴۰۸: ۱۲۳، ۸۲، ۷۰، ۶۹). ازآن‌جا که در این اثر، بلخ قصبهٔ خراسان و مرو، نشیمن والیان خراسان دانسته شده (همان: ۸۲)، گویا بخشی از اطلاعات این اثر دربارهٔ خراسان به سده‌های نخستین هجری مربوط می‌شود؛ چرا که قصبهٔ خراسان در اوایل ورود اسلام به ایران بلخ و مرو بوده و مرو بوده است (لسترنج، ۱۳۷۷: ۴۰۹).

جغرافی‌نویسان متقدم مسلمان و مفهوم خراسان کوچک

عوامل سیاسی، اقتصادی و فرهنگی متعددی در سدهٔ ۴ق گسترهٔ خراسان را تقلیل داد. این گستره در آثار جغرافی‌نویسان این سده نمود یافته است. شاید اولین جغرافی‌نویسی که ماوراءالنهر را از خراسان جدا کرده، ابوزید بلخی (۳۲۲-۲۳۵ق) باشد. با این که اثرش در دست نیست، از گزارش مقدسی می‌توان دریافت که او مشرق را متشکل از سه اقلیم خراسان، ماوراءالنهر و سیستان می‌دانسته است

(مقدسی، ۱۹۰۶: ۲۶۰). علائم جدایی ماورای جیحون و مادون آن در اوایل سدهٔ ۴ق را در *مسالک الممالک* اصطخری (د.۳۴۶ق) نیز می‌توان سراغ گرفت. او در بیان رئوس مطالب اثرش (نک : ۱۹۲۷: ۴،۳) و در بیان قلمرو عمروبن‌لیث (حک : ۲۸۹،۲۶۵ق)، این دو منطقه را از یکدیگر جدا کرده است (همان: ۱۴۳). افزون بر آن، او با سخن از آن‌که آملِ شَطّ[1] مرکز پیوند راه‌های خراسان به ماوراءالنهر بوده (همان: ۲۸۱)، به طور ضمنی این دو ناحیه را جدا تلقی کرده است (همچنین نک : همان: ۲۶۵). اصطخری نیز در سخن از وضع کشاورزی در حدود بخارا این دو سرزمین را موازی یکدیگر ذکر کرده است. او آورده است که در ماوراءالنهر و خراسان سرزمینی وجود ندارد که اهالی آن بهتر از اهل بخارا زمین‌های کشاورزی خود را آباد کرده باشند (همان: ۲۹۳). با وجود آنچه گفته شد، برخی از مطالب اصطخری که به طور ضمنی از خراسان بزرگ سخن می‌گوید، حاکی از آن است که در آغاز سدهٔ ۴ق هنوز مفهوم خراسان کوچک کاملا رواج نیافته بود. مطالبی که پیش‌تر دربارهٔ دیدگاه همدانی (د.۳۳۴ق) و ابن‌فقیه (د.۳۶۵ق) گفته شد، این موضوع را تایید می‌کند. احتمال می‌رود این جغرافی‌نویسان، که با آثار سده‌های پیشین سروکار داشته و گاهی از آن‌ها بهره برده‌اند، مطالبی از این دست را از این منابع گرفته‌اند. اصطخری نیز در مواضعی از اثر خود، به طور ضمنی، سمرقند و بخارا را از بلاد خراسان شمرده (اصطخری، ۱۹۲۷: ۳۱۸، ۳۰۵) وبخارا، پایتخت سامانیان، را دارالامارهٔ خراسان خوانده است (همان: ۳۰۵).

با توجه به تاثیر اصطخری بر ابن‌حوقل (زنده تا ۳۶۷ق)، دیدگاه هردو دربارهٔ خراسان و ماوراءالنهر با تفاوتی ناچیز، یکسان است. ابن‌حوقل که خراسان و ماوراءالنهر را از یکدیگر جدا دانسته و نقشه‌های آن‌ها را مجزا ذکر کرده (نک : ابن‌حوقل، ۱۹۳۸: ۴۹۱، ۴۶۹، ۹، ۷)، مانند اصطخری، در مواردی فرارود را به طور ضمنی در خراسان جای داده یا برخی شهرهای آن مانند بخارا را از شهرهای خراسان شمرده است (نک : همان: ۴۶۸، ۴۹۰). جالب این‌که بخارا را محل استقرار سامانیان، به عنوان والیان خراسان، دانسته و آن را در خاک خراسان جای نداده و نزدیک‌ترین شهر فرارود به خراسان و ساکنان آن معرفی کرده است (همان: ۴۹۱). او در جای دیگری از اثر خود همانند اصطخری، و شاید به نقل از او، این شهر را دارالامارهٔ خراسان خوانده است (همان: ۴۸۲).

بر پایهٔ مطالب *حدود العالم* و *أحسن التقاسیم*، ظاهرا در نیمهٔ دوم سدهٔ ۴ق مفهوم خراسان کوچک رواج یافته بود. صاحب *حدود العالم* (تالیف ۳۷۲ق) خراسان را غیر از فرارود دانسته است (نک : *حدودالعالم*، ۱۳۴۰: ۱۱۸، ۱۰۵، ۸۸). مقدسی (د. حدود ۳۸۰ق) نیز، چنان‌که گفته شد، به دو دیدگاه زمان خود دربارهٔ خراسان اشاره کرده است. باآن‌که او سرزمین واقع در جنوب جیحون را خراسان نامیده، شاید دیدگاه او را بتوان ترکیبی از دو اندیشهٔ خراسان بزرگ و تصور خراسان کوچک دانست. او از سویی شرق را یک اقلیم قرار داده و از سوی دیگر آن را به دو جانب خراسان و هَیطَل(هَیاطِلَه) تقسیم کرده و سیستان را هم بخشی از جانب خراسان پنداشته است (مقدسی، ۱۹۰۶: ۲۶۰). مقدسی در پاسخ به این پرسش که چرا خراسان و هیطل را بنا بر عادت مردم دو اقلیم قرار نداده، به دیگر دیدگاه مشهور زمانه‌اش مبنی بر گستردگی مرزهای خراسان از حدود قومس تا طَراز استناد کرده است (همان: ۲۶۰). در حالی‌که بیش‌تر جغرافی‌نویسان سده‌های ۳و ۴ق، آن سوی جیحون تا ثغور اسلامی را ماوراءالنهر خوانده‌اند، مقدسی آن را هَیطَل خوانده است (نک : همان: ۲۶۱، ۶۸، ۲۲ به بعد). از دیدگاه او، رودخانهٔ جیحون حدفاصل طبیعی میان خراسان و هیطل بوده است. لذا نوشته است، باآن‌که دارالحکومهٔ سامانیان در هَیطَل قرار دارد، به ملوک خراسان[2] شهرت یافته‌اند (همان: ۶۸). او شهر کاث خوارزم در جانب شرق این رودخانه را قصبهٔ هیطلی خوارزم و گرگانج در جانب غرب رودخانه را قصبهٔ خراسانی آن خوانده است (همان: ۴۹، ۲۸۷،۲۸۸، ۲۸۶). به نوشتهٔ او، برخی از مردم زمانه‌اش کوره‌ها و شهرهای واقع در مسیر جیحون را ماوراءالنهر و دیگر بخش‌های هیطل تا مرز بلاد ترک را «بلد العجم» می‌خوانده‌اند (همان: ۲۸۴).

---

۱. این شهر که در کنار رودخانهٔ جیحون جای داشت، برای تمایز از آمل طبرستان، «آمل شَطّ» خوانده می‌شد.

۲. مقدسی (۱۹۰۶: ٤، ۱۰) و ابن‌حوقل (۱۹۳۸: ٤٢٤) امیران سامانی را «صاحب خراسان» و صاحب *حدودالعالم* (۱۳۴۰: ۸۹) آنان را «میر خراسان» خوانده‌اند.

جغرافی‌نویسان متقدم مسلمان و گسترهٔ نواحی خراسان

پس از بررسی دو دیدگاه دربارهٔ خراسان، سخن از وضع مناطق مختلف و نسبت آن‌ها با خراسان در این زمان، برای بررسی محدودهٔ خراسان راهگشاست. آنچه پیش‌تر از نظر گذشت، بیش‌تر ناظر به نسبت ماورای جیحون (ماوراءالنهر) با خراسان بود و براین‌اساس، در این جا تنها به فراخور بحث از آن سخن گفته می‌شود. از آنچه تاکنون گفته شد، انتظار می‌رود که آثار جغرافیایی متقدم، مناطق سیستان، قهستان، خوارزم، گرگان، طبرستان، قومس و دیگر مناطق نزدیک به مادون‌النهر یا برخی از آن‌ها را تا اوایل سدهٔ ۴ق بخش‌هایی از خراسان بزرگ دانسته باشند. همچنین انتظار می‌رود که آثار مربوط به سدهٔ ۴ق، بیش‌تر این مناطق را واحدهای مجزای جغرافیایی تلقی کرده باشند.

ماوراءالنهر (ورارود)

در بیان دو دیدگاه عمده دربارهٔ گسترهٔ خراسان، به تفصیل از نسبت ماوراءَالنهر با خراسان در دو سدهٔ مورد بحث سخن گفته شد. مجموع این مطالب، اجمالا از پیوستگی مادونَ‌النهر و ماورای آن تا حدود اوایل سدهٔ ۴ق و جدایی تدریجی آن‌ها در این سده حکایت دارد. در این مجال برای درک بهتر پیوستگی این دو سرزمین، می‌توان از هویت مشترک آن‌ها در سده‌های نخستین هجری سخن گفت و به برخی مشترکات آن‌ها اشاره کرد. با آنکه رودخانهٔ جیحون میان سرزمین‌های دو سوی خویش جدایی انداخته است، به‌طورکلی ویژگی‌های اجتماعی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی شمال شرق ایران از روزگار کهن تا چند سده پس از ورود اسلام به ایران تقریبا یکسان بوده است. هرتسفلد[1] در سخن از محدودهٔ خراسان در دورهٔ ساسانی، گزارش یعقوبی دربارهٔ تعلق بخارا به محدودهٔ حکمرانی اسپهبد خراسان را با دیدهٔ تردید نگریسته است؛ اما رانته با استناد به یافته‌های باستان‌شناسی اخیر، سخن وی را نادرست خوانده است. به نوشتهٔ او، این یافته‌ها از تاثیرات بسیار عمیق سیاسی و فرهنگی خراسان (مادون‌النهر) بر کل واحهٔ بخارا پرده برداشته است (Rante, 2015: 3-12). این شباهت مورد توجه جغرافی‌نویسان متقدم نیز بوده است. مقدسی دربارهٔ این شباهت، قائل است که اقلیم مشرق فضائلی دارد که به خراسان مربوط است و جانب هَیطَل (ماوراءَالنهر) در بیش‌تر این فضائل با آن شریک است (مقدسی، ۱۹۰۶: ۲۹۳). ازآن‌جا که او خراسان و هیطل را در یک اقلیم جای داده (نک : ادامهٔ مقاله)، در واقع به طور ضمنی مادون و ماورای رودخانهٔ جیحون را یکپارچه دانسته است. او در جای دیگری با تشبیه نسبت مغرب و اندلس به خراسان و هَیطَل، به طورضمنی مادون و ماورای جیحون را همانند دو سرزمین یاد شده در غرب جهان اسلام، دو پارهٔ یک اقلیم پنداشته و تنها عامل جدایی آن‌ها را رودخانه جیحون و دریای روم شمرده است (همان: ۲۳۵).

اگرچه برخی تنها از نقش ماوراءالنهر در دفاع از مرزهای شمال‌شرقی ایران سخن به میان آورده‌اند (باسورث، ۱۳۸۵: ۲۹)، به نظر می‌رسد از دیرباز مردمان مادون جیحون و ماورای آن در کنار یکدیگر در برابر هجوم اقوام بدوی آسیای میانه می‌ایستادند. از آن‌جا که واژهٔ «خراسان» در سه سدهٔ نخستین هجری هر دو سرزمین را دربرمی‌گرفت، منابع اسلامی از خراسان در این دوره به عنوان یکی از ثغور یاد کرده (طبری، ۱۳۸۷: ۳۲۷/۸، ۵۶۸/۶) و از نقش اهل‌خراسان در جنگ با ترکان فراوان سخن گفته‌اند. ظاهرا وظیفهٔ جنگ با آنان در این زمان بر دوش اهل‌خراسان و والیان آن بوده است (به‌عنوان‌نمونه، همان: ۴۷۳/۵، ۶۰۸/۶، ۱۱۴/۷؛ بلاذری، ۱۹۸۸: ۳۲۷ برای شواهد بیش‌تر: ابن‌حجر، ۱۳۲۶: ۳۷۴.۳۷۵/۲). در بخشی از سخن محمد بن علی دربارهٔ دعوت عباسی، اهل‌خراسان سپر مسلمانان در برابر ترکان خوانده شده‌اند (مقدسی، ۱۹۰۶: ۲۹۴؛ ابن‌فقیه، ۱۴۱۶: ۶۰۵). گزارش طبری دربارهٔ درخواست منصور از والی خراسان برای اعزام سپاهیان خراسان برای جنگ با رومیان در سال ۱۴۱ق به‌طورضمنی نشانگر آن است که وظیفهٔ جنگ در مناطق شرقی قلمرو خلافت بر دوش سپاهیان خراسان بوده است (طبری، ۱۳۸۷: ۵۰۸.۵۰۹/۷). افزون برآن، او در حوادث سال ۲۵۱ق نیز از ورود جماعتی از حاجیان خراسانی به بغداد و درخواست ایشان برای یاری کردن خراسانیان در جنگ با ترکان سخن گفته است (همان: ۲۸۸/۹). با جدایی

1. Herzfeld

ماوراءالنهر از سرزمین واقع در جنوب نهر جیحون در سدهٔ ۴ق، نقش ماوراءالنهر در جنگ با ترکان برجسته‌تر گردید. به اعتقاد اصطخری، در این زمان همهٔ ماوراءالنهر ثغر بود و صدای شیپور دشمن به گوش همهٔ اهل آن می‌رسید (اصطخری، ۱۹۲۷: ۲۹۱).

شرایط اقتصادی و اجتماعی مادون‌النهر و ماوراء آن در سده‌های نخستین هجری نیز شباهت بسیاری به یکدیگر داشت. این شباهت را می‌توان آشکارا در شیوهٔ کشاورزی و شکل مالکیت زمین مشاهده کرد. دراین‌میان، می‌توان از نقش بارز دهقانان در جبایت خراج و جایگاه ممتاز اجتماعی و اقتصادی آنان در این دو خطه یاد کرد. ریچارد بولیت ضمن سخن از طبقهٔ دهقانان، در سطحی گسترده‌تر، به تمایز منطقهٔ شرق ایران نسبت به دیگر سرزمین‌ها در این زمینه اشاره کرده است (بولیت، ۱۳۸٦: ۵۰)، ولی شاید دیدگاه باسورث به صواب نزدیک‌تر باشد که از برجستگی این طبقه در خراسان و ماوراءالنهر سخن گفته است: «طبقات زمین‌دار و دهقان در ماوراءالنهر و خراسان مدتی طولانی دوام آوردند و به نسبت نواحی غربی ایران از قدرت اجتماعی بیشتری برخوردار بودند. این طبقات در نواحی شمال خاوری ایران صاحب خدم و حشم بسیار و آراسته به فضایل غریب‌نوازی و مهمان‌دوستی بودند» (باسورث، ۱۳۸۵: ۳۱).

خوارزم

باآن‌که خوارزم در اوایل دورهٔ اسلامی حکمرانی کم‌وبیش مستقل داشت که تنها به ارسال هدایایی بسنده می‌کرد (اشپولر، ۱۳۷۳: ۷۳/۲)، برپایهٔ اطلاعات آثار جغرافیایی، این ناحیه در این زمان بخشی از خاک خراسان بوده است. در گزارشی از کعب‌الاحبار دربارهٔ ویرانی شهرها و نواحی در آخرالزمان. که آن را ابن‌فقیه نقل کرده (ابن‌فقیه، ۱۴۱٦: ۵۲۴) . خوارزم به عنوان بخشی از خراسان ذکر شده است. افزون‌برآن، برپایهٔ گزارش بلاذری دربارهٔ حدود ارباع خراسان. که ظاهرا به حدود سده‌های اول و دوم هجری مربوط می‌شود و آن هم در اثر ابن‌فقیه آمده. ولایت خوارزم در این زمان در ربع مرو جای داشته است (ابن‌فقیه، ۱۴۱٦: ٦۱۵). این تقسیم‌بندی در ادوار بعد دگرگون شد و این ناحیه در آثار جغرافیایی سده‌های ۳ و ۴ق گاه از توابع خراسان و گاه از نواحی ماوراءالنهر دانسته شده است. چنان‌که از جغرافی‌نویسان سدهٔ ۳ق انتظار می‌رود، ابن‌خردادبه (د.۳۰۰ق) (ابن‌خردادبه، ۱۸۸۹: ۲۵۹) و یعقوبی (د.۲۸۴ق) (یعقوبی، ۱۴۲۲: ۹۵.۹۴) این ولایت را از توابع خراسان دانسته‌اند. از جغرافی‌نویسان بعدی، مؤلف *آکام المرجان*، نیز از تعلق خوارزم و قصبهٔ آن به خراسان سخن گفته است (اسحاق‌بن‌حسین منجم، ۱۴۰۸: ۷۹).

با این‌همه، وسعت خراسان در سدهٔ ۴ق محدود شد و به‌تبع، خوارزم نیز در نظر بیش‌تر جغرافی‌نویسان این سده از توابع ماوراءالنهر گردید. باوجود این، سردرگمی و تردید جغرافی‌نویسان در خراسانی خواندن یا نخواندن این ولایت نسبت به دیگر ولایات تابعهٔ خراسان آشکارتر به نظر می‌رسد. عبارات اصطخری (د.۳۴٦ق) را در این باره می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: ۱. او با بیان آنکه پراکندگی و سفر بیش‌تر اهل‌خوارزم نسبت به دیگر خراسانیان بیش‌تر است، خوارزم را به طور ضمنی بخشی از خراسان دانسته است (اصطخری، ۱۹۲۷: ۳۰۴). ۲. عباراتی که دیدگاه اصلی او دربارهٔ خوارزم را نشان می‌دهد و از تعلق ولایت خوارزم به ماوراءالنهر حکایت دارد. اگرچه او در حقیقت از لحاظ نظری خوارزم را به جهت قرار داشتن در میان بیابان‌ها مجزا از خراسان و ماوراءالنهر شمرده، آن را عملا در زمرهٔ توابع ماوراءالنهر جای داده است (همان: ۲۹۹، ۲۸۱، ۲۵۳). او این ناحیه را به دو دلیل جزو ماوراءالنهر محسوب داشته است: اولا قرار داشتن قصبهٔ (مرکز ناحیه) آن، کاث، در ماورای جیحون و ثانیا نزدیکی این قصبه به شهرهای ماوراءالنهر نسبت به شهرهای خراسان (همان: ۲۸۷، ۲۵۳).

با آن‌که در نظر ابن‌حوقل نیز ناحیهٔ خوارزم بخشی از ماوراءالنهر بوده (ابن‌حوقل، ۱۹۳۸: ۴۵۹، ۴۳۰، ۴۲٦) و طاهریه واقع در جنوب جیحون را سرحد میان آن دو شمرده (همان: ۴۷۸)، در سخن از نواحی سرد و گرم خراسان، خوارزم و بامیان را سردترین و برف‌خیزترین نواحی آن دانسته است (همان: ۴۵۳). همچنین او «عرض خراسان» را حدفاصل بدخشان تا دریاچهٔ خوارزم (آرال) دانسته است (همان: ۴۵۵). افزون بر آن، او سخن اصطخری را دربارهٔ پراکندگی و سفر اهل خوارزم (نک: سطور پیشین) تکرار کرده است (همان: ۴۸۱). روی‌هم‌رفته، گویا آن دسته از اطلاعات اصطخری و ابن‌حوقل که از تعلق ضمنی خوارزم به خراسان حکایت می‌کند، از

منابع مورد استفادۀ ایشان و نقل بدون تامل از آن‌ها سرچشمه گرفته است؛ چنان‌که نقل بدون سند ابن‌حوقل از کتاب اصطخری دربارۀ پراکندگی و سفر خوارزمیان خود دلیلی بر این مدعاست. بنابراین، از مجموع قرائن می‌توان دریافت که اگرچه بخش عمدۀ خوارزم در جنوب رودخانه جیحون واقع بوده، این ناحیه در سدۀ ۴ق از توابع ماوراء النهر تلقی می‌شده است. در همین زمان، نویسندۀ *حدود العالم* نیز آن را نه در سرزمین ماوراءالنهر و نه در خراسان جای داده است، بلکه آن را از نواحی پیرامون ماوراءالنهر دانسته است (حدود العالم، ۱۳۴۰: ۱۲۳-۱۱۸).

ولایات پیرامون شاخه‌های علیای رود جیحون

ویژگی‌های جغرافیایی نواحی و شهرهای بخش‌های علیای رود جیحون در حدود شهر بلخ، خُتّل(وَخش)، قُبادیان و چَغانیان تاحدودی با شرایط جغرافیایی سرزمین‌های پایین‌دست دو سوی رودخانه تفاوت دارد. بخش‌های بالاتر در سرزمینی حاصلخیزتر با اقلیم آب‌وهوایی مطلوب‌تر و رودهای متعدد (اصطخری، ۱۹۲۷: ۲۹۶؛ ابن‌حوقل، ۱۹۳۸: ۴۷۶، ۴۷۵) ارزش اقتصادی بیشتری دارد. در فهرست مناطق حاصلخیز ماوراءالنهر نیز بیش‌تر نام شهرها و نواحی شرقی و مرکزی آن دیده می‌شود (شجاعی‌مهر، ۱۳۹۲: ۲۳۳). به عنوان نمونه، اصطخری از زمین‌های کشاورزی بسیار خُتَّل(وَخش)، آب‌ها و میوه‌های آن و نهایت حاصلخیزی و فراوانی در این ولایت سخن گفته است (اصطخری، ۱۹۲۷: ۲۹۷). فارغ از تحولات اقتصادی ناشی از توجه به نظام آبیاری و کانال‌کشی که در ادوار متاخر در مناطق فرودست جیحون پدید آمده، این رودخانه در گذشته در فرودست به بیابان وارد می‌شد (شجاعی‌مهر، ۱۳۹۲: ۳۰) و از قرار معلوم، کشاورزی در این منطقه به رونق مناطق بالادست نبود. چنین تفاوتی سبب گردید در سدۀ ۴ق برخی از نواحی و شهرهای واقع در شمال این رودخانه در مناطق بالادست به لحاظ مالیاتی به بخش‌های مادون آن منضم شود (نک: ادامۀ مقاله) تعلق این مناطق به مادون نهر توجه جغرافی‌نویسان مسلمان را به خود جلب کرده و گزارش‌هایی در این باره ارائه کرده‌اند. مقدسی که به نظر می‌رسد آرائش دربارۀ تقسیمات جغرافیایی، بیش‌تر از مختصات طبیعی زمین نشأت می‌گرفت، این دیدگاه را که خُتَّل[1] از نواحی بلخ است، نادرست دانسته است؛ زیرا او معتقد بود ازآن‌جا که خُتَّل در آن سوی جیحون قرار دارد، بهتر است به هَیطَل منسوب شود (مقدسی، ۱۹۰۶: ۲۹۰). از سوی دیگر، گاهی شهر یا ناحیه‌ای در جنوب رود بخشی از ماوراءالنهر تلقی می‌شد. از مجموع مطالب اصطخری و ابن‌حوقل می‌توان دریافت که در حدود نیمۀ نخست سدۀ ۴ق، زَم در جنوب جیحون از لحاظ مالیاتی به ماوراءالنهر تعلق داشته است. اصطخری از قرار داشتن شهر زَمّ واقع در مادون نهر و اَخسیکث، قصبۀ ولایت فرغانه، واقع در ماورای آن در یک ولایت مالیاتی سخن به میان آورده (اصطخری، ۱۹۲۷: ۲۹۸) و ابن‌حوقل نیز از تعلق زَم به ماوراءالنهر به لحاظ مالیاتی[2] یاد کرده است (ابن‌حوقل، ۱۹۳۸: ۴۷۷).

قهستان

در سدۀ ۳ق یعقوبی و ابن‌خردادبه دوطبس (طبسین) و قهستان را از ولایات خراسان دانسته‌اند. یعقوبی آن دو را از کوره‌های نیشابور خوانده است (یعقوبی، ۱۴۲۲: ۹۵؛ ابن‌خردادبه، ۱۸۸۹: ۲۴۳). در همین زمان، گزارش‌های مدائنی (د.۲۲۵ق) و بلاذری (د.۲۷۹ق) نیز که توسط

---

۱. خُتّل ولایتی بزرگ و پرشهر در آن سوی رود جیحون بود و میان جَریاب و وَخشاب جای داشت (یاقوت‌حموی، ۱۹۹۵: ۲/۳٤٦). اصطخری خُتّل و وَخش را نخستین کورۀ مناطق علیای جیحون دانسته است (اصطخری، ۱۹۲۷: ۲۹۷)؛ ولی بلاذری خُتّل و وَخش را دو اسم برای یک مصداق شمرده است (ابن‌فقیه، ۱٤۱٦: ٦۱٥).

۲. ابن‌حوقل آورده است: زَم «در عمل» از توابع ماوراءالنهر بوده است (ابن‌حوقل، ۱۹۳۸: ٤۷۷). شواهد بسیاری در منابع سدۀ ٤ و ٥ق نشان می‌دهند که واژۀ «عمل» در این زمان برای سخن از خراج و درآمدهای مالی حکومت استفاده می‌شده است. گردیزی دربارۀ انتصاب ابوالحسن سیمجوری به سپهسالاری خراسان آورده است که نوح بن منصور سامانی (حک: ۳٦٥-۳۸۷ق) «عمل معونت و اَحداث نیشاپور و هرات و قهستان» را به همراه حکم سپهسالاری برای او فرستاد (گردیزی، ۱۳٦۳: ۳٦۱). از اموال خراج نیز در ترجمۀ فارسی *تاریخ یمینی* با عنوان «مال معاملات» یاد شده است (عتبی، ۱۳۷٤: ۹۱). ابن‌فندق نیز دربارۀ پدر خواجه نظام‌الملک آورده است: «پس خواجه ابوالحسن به‌خدمت صاحب‌دیوان، عمید خراسان، ... سوری ... پیوست و خدمت‌ها می‌گزارد ... تا که ... سوری ... او را عمل و بُنداری طوس فرمود و در آن عمل سال‌ها خوض کرد» (ابن‌فندق، ۱۳٦۱: ۷۸-۷۹). ظاهرا «عامل» نیز در منابع این دوره به کارگزار جبایت خراج اطلاق می‌شده است. ثعالبی (د.٤۲۷ق) دربارۀ ابواحمد بن ابی‌بکر کاتب نوشته است که سپس متصدی اعمال هرات، پوشنگ و بادغیس شد و بر سر عمل خود رفت ... آنگاه به یکی از عاملان اصلی و مهم «رؤساء العمّال» خراسان بدل گردید (ثعالبی، ۱۳۷٥: ٤/٦٦).

ابن‌فقیه نقل شده (ابن‌فقیه، ۱۴۱۶: ۶۱۵، ۶۱۱)، مطالب جغرافی‌نویسان یاد شده را تایید می‌کند. در گزارش مدائنی و در گزارش دیگری از بلاذری در *فتوح البلدان* (بلاذری، ۱۹۸۸: ۳۹۰)، دوطبس(طَبَسَین) «دروازه‌های خراسان» خوانده شده‌اند. این دروازه‌ها دو دژ به نام‌های طبس و کُرین[1] بوده‌اند (بلاذری، ۱۹۸۸: همانجا). در حدود اواخر این سده ابن‌رسته نیز طبسَین و قهستان را دو کورهٔ خراسان دانسته است (ابن‌رسته، ۱۸۹۲: ۱۰۵). در سدهٔ بعد نیز همهٔ جغرافی‌دانان بنام صریحا یا تلویحا قهستان را از توابع خراسان شمرده‌اند(اصطخری، ۱۹۲۷: ۲۷۴، ۲۲۹؛ ابن‌حوقل، ۱۹۳۸: ۴۴۵، ۴۳۰، ۴۰۳، ۱۵۸؛ مقدسی، ۱۹۰۶: ۲۴؛ *حدود العالم*، ۱۳۴۰: ۹۱،۹۰)[2]؛ ولی از آن‌جا که بیش‌تر ایشان طبسَین را از توابع قهستان دانسته‌اند (اصطخری، ۱۹۲۷: ۲۲۹؛ ابن‌حوقل، ۱۹۳۸: ۴۴۶، ۴۰۳، ۳۹۹)، ظاهرا برخلاف سدهٔ پیش، طبس یک ولایت مستقل محسوب نمی‌شده است.

گرگان و طبرستان

افزون بر خوارزم، ولایت گرگان و طبرستان نیز در سده‌های نخستین در محدودهٔ خراسان محسوب شده‌اند. به لحاظ تفاوت طبیعی زمین و ویژگی‌های اقلیمی متفاوت با محدودهٔ اصلی خاک خراسان، نمی‌توانند بخشی از خاک خراسان باشند. با این‌همه، گرگان و طبرستان -چنان‌که پیشتر اشاره شد- در *آکام المرجان* بخشی از محدودهٔ خراسان شمرده شده‌اند (اسحاق‌بن‌حسین منجم، ۱۴۰۸: ۷۰- ۶۹). جالب آن‌که حتی جغرافی‌نویسان سدهٔ ۳ق مانند یعقوبی و ابن‌رسته[3]، از پیروان مفهوم خراسان بزرگ، نیز چنین نظری دربارهٔ این دو ناحیه نداشته‌اند (یعقوبی، ۱۴۲۲: ۹۲، ۷۱؛ ابن‌رسته، ۱۸۹۲: ۱۰۶). اگرچه چنین دیدگاهی صرفا از سوی یک نویسندهٔ اندلسی (کراچکوفسکی، ۱۳۷۹: ۱۸۵) بیان شده، همان عواملی که مناطقی مانند خوارزم و سیستان را در برخی از آثار جغرافیایی سده‌های ۳ و ۴ق در محدودهٔ خراسان قرار داده، بیان چنین دیدگاه شگفتی را توجیه می‌کند. بنابراین، ویژگی‌های طبیعی و اقلیمی تنها عامل تعلق مناطق به خراسان نبوده است. دریای واقع در شمال ایالات مذکور نیز گاهی به خراسان منسوب شده است. اسحاق بن حسین منجم، به طور ضمنی، میان «دریاچهٔ خزر» و «دریاچهٔ خراسان» فرق گذاشته و گویا به اشتباه آن دو را در دو جای مختلف دانسته است (اسحاق‌بن‌حسین منجم، ۱۴۰۸: ۱۲۳). ابن‌فقیه (د.۳۶۵ق)، از صاحبان دیدگاه خراسان بزرگ، نیز دربارهٔ «دریای خراسانی خزری» سخن گفته است (نک : ابن‌فقیه، ۱۴۱۶: ۶۳). به نظر می‌رسد او بخش جنوبی دریای واقع در شمال ایران را دریای خراسان و بخش شمالی آن را خلیج خزر می‌خوانده است (نک : همان: ۵۴۱،۵۴۰، ۶۳ همچنین: همان: ۶۱۹، ۳۳۵). همچنین ظاهرا مقصود او از دریای گرگان (همان: ۶۳) نیز دریای مجاور ایالت گرگان بوده است. با وجود این، تعابیر «دریای خراسان» و «دریاچهٔ خراسان» به همین آثار محدود ماند و به عنوان نمونه، اصطخری در اثر خود آن را دریای خزر نامیده است (اصطخری، ۱۹۲۷: ۲۱۷، ۴،۳).

۱. «طبسین» (دو دژ طبس) و «طبس» نزد اصطخری دو جایگاه متفاوت است. او «طبسین» (دو دژ طبس) را متشکل از خور و کُریت (به کری تصحیف شده) دانسته و طبس را طبس مسینان خوانده است (اصطخری، ۱۹۲۷: ۲۷۴،۲۷۳). بنابراین، شاید مقصود بلاذری از طبس، به عنوان یکی از دو دژ طبسین، همان خور بوده است. دیه کهن کُریت اکنون در ۲۰ کیلومتری جنوب طبس بر سر راه طبس-دیهوک واقع است.

۲. شواهد دیگری نیز به طور ضمنی از تعلق قهستان به خراسان در سدهٔ ٤ق حکایت می‌کند. از آن جمله، می‌توان به شواهدی از اثر اصطخری استناد کرد: ۱. او بیابان مرکزی ایران را با آن‌که بیش‌تر با قهستان اتصال دارد، بیابان خراسان خوانده است (همان: ۱۵۸، ۱۳۵). ۲. او در سخن از مناطق پیرامون این بیابان، شرق آن را حدود مَکران و بخشی از سیستان و شمال آن را حدود خراسان و بخشی از سیستان دانسته است (همان: ۲۲۷). ۳. او ایالت واقع در شرق و شمال‌شرق فارس را خراسان دانسته است نه قهستان (همان: ۱۲۵). ٤. او در بیان قلمرو سامانیان سخنی از قهستان به میان نیاورده است (همان: ۱٤۳).

۳ . مطالب ابن‌رسته در اواخر سدهٔ ۳ق یا اوایل سدهٔ بعد دربارهٔ طبرستان و گرگان عجیب به نظر می‌رسد و از مجموع این مطالب نمی‌توان گفت که وی گرگان و طبرستان را بخشی از خراسان می‌دانسته است. باآن‌که او در جایی از اثر خود از استقلال طبرستان و گرگان از خراسان و جبال سخن گفته و در عین حال، آن‌ها را منسوب به جبال دانسته(ابن‌رسته، ۱۸۹۲: ۱۰۶)، در موضعی دیگر بخشی از سرزمین مجاور دریای دیلم(دریای خزر) را از توابع خراسان خوانده است (همان: ۲۷۶).

قومس

اکنون قومس در آثار معاصر در حوزۀ جغرافیای تاریخی جهان اسلام به عنوان یک ایالت مستقل در دورۀ اسلامی شناخته می‌شود ولی بررسی منابع جغرافیایی این گزاره را با اشکال روبه‌رو می‌کند. با تکیه بر اطلاعات یعقوبی و ابن‌رسته دربارۀ خراسان در سدۀ ۳ق. که با دورۀ زمانی رواج مفهوم خراسان بزرگ در آثار جغرافیایی همخوانی دارد. در این زمان دامغان (قومس) اولین شهر این ایالت از سوی غرب بوده است (یعقوبی، ۱۴۲۲: ۹۱، ۹۰؛ ابن‌رسته، ۱۸۹۲: ۲۷۶). باوجوداین، مایۀ شگفتی است که ابن‌رسته در جای دیگری از اثر خود با ذکر آن‌که قومس، همراه با برخی دیگر از شهرها، در واقع به خراسان و جبال تعلق ندارد، آن را از سرزمین‌های منسوب به جبال شمرده است (همان: ۱۰۶). در میان آثار سدۀ ۳ق تنها *البلدان* ابن‌فقیه قومس را در کنار خراسان، گرگان و ری مطرح ساخته است (ابن‌فقیه، ۱۴۱۶: ۶۲۸، ۵۷۲). بااین‌همه، گویا در نیمۀ نخست سدۀ بعد، این ولایت جدا از خراسان تصور می‌شده است. اصطخری. که ماوراء جیحون را نیز در خاک خراسان نشمرده (نک: سطور پیشین). به‌روشنی آن را از خراسان مجزا دانسته است (اصطخری، ۱۹۲۷: ۲۲۹، ۲۰۷). او در جای دیگر در ذکر بیابان خراسان (کویر مرکزی ایران) از قومس یاد کرده است. این در حالی است که از قهستان. که در سده‌های مورد نظر بخشی از خراسان بوده. نام نبرده است (همان: ۲۲۷)؛ بنابراین، گویا او قومس را ولایتی مستقل از خراسان و در عین حال، قهستان را بخشی از آن می‌پنداشته است (نک: ذیل قهستان در این مقاله). به نظر ابن‌حوقل نیز حد غربی خراسان اسدآباد بود و پس از آن، حدود شرقی ناحیۀ قومس آغاز می‌شد (ابن‌حوقل، ۱۹۳۸: ۴۵۳).

با آن که اصطخری و ابن‌حوقل در سدۀ ۴ق قومس را در ردیف خراسان، جبال و دیگر بلاد یاد کرده‌اند، ظاهرا این سرزمین در سده‌های نخستین تنها به عنوان یک کوره شناخته می‌شده و از این رو، نمی‌توان آن را در کنار نام خراسان مطرح ساخت. قومس دست‌کم در سدۀ ۴ق در زمانی که جدای از خراسان تصور می‌شد، ویژگی‌های ایالاتی مانند خراسان و جبال را نداشت؛ از این رو، تعجبی ندارد که مقدسی اساسا آن را به عنوان یک ایالت به حساب نیاورده است (نک: مقدسی، ۱۹۰۶: ۶۳). مقدسی و مؤلف *حدود العالم* آن را از توابع دیلم و واقع در میان خراسان و ری شمرده‌اند؛ با این تفاوت که مقدسی آن را کوره‌ای از اقلیم دیلم (همان:۳۵۳، ۲۷) و مؤلف *حدود العالم* ناحیه‌ای از توابع ناحیت دیلم خوانده‌اند (*حدود العالم*،۱۳۴۰: ۱۴۶). همو در بیان نواحی پیرامون ناحیت دیلم از خراسان، جبال و آذربایجان نام برده و از قومس ذکری به میان نیاورده است (همان: ۱۴۳). در مجموع به نظر می‌رسد ولایت قومس در دورۀ اسلامی تا اوایل سدۀ ۴ق بخشی از خراسان محسوب می‌شده و در این سده نیز هنوز برخی از جغرافی‌نویسان در قرار دادن آن در ردیف ایالاتی مانند خراسان و جبال تردید داشته‌اند و از همین رو، در حدود اواسط این سده، برخی آن را در شمار توابع دیلم جای داده‌اند؛ با وجود این، ذکر این نکته اهمیت دارد که از سدۀ ۴ق این ولایت دیگر بخشی از سرزمین خراسان تلقی نمی‌شده است.

سیستان

اگر دربارۀ تعلق برخی نواحی مانند گرگان، طبرستان و قومس به خراسان تنها به شمار اندکی از آثار جغرافیایی یا به آثار جغرافیایی یک دوره بتوان استناد کرد، در باب تعلق سیستان به خراسان در سده‌های نخستین هجری با اطمینان بیش‌تری می‌توان سخن گفت. مقدسی(د. حدود ۳۸۰ق) ، چنان‌که پیش‌تر از نظر گذشت، از دو نظر رایج زمانه‌اش دربارۀ سیستان سخن گفته است: ۱. سیستان بخشی از خاک خراسان است. ۲. سیستان اقلیمی جدا از خراسان است (مقدسی، ۱۹۰۶: ۲۶۰). سابقۀ تعلق ناحیۀ سیستان به خراسان به دورۀ ساسانی بازمی‌گردد و برپایۀ گزارش مقدسی، ظاهرا دیدگاه نخست دست‌کم تا نیمۀ دوم سدۀ ۴ق کم‌وبیش همچنان بر سر زبان‌ها بوده است. خراسان پیش از اسلام زیر نظر یک اسپهبد اداره می‌شد و به چهار بخش تقسیم می‌شد و هر بخش در دست یک مرزبان بود. به گزارش ابن‌خردادبه، یکی از این مرزبانان بر هرات، پوشنگ، بادغیس و سیستان حکم می‌راند (ابن‌خردادبه، ۱۸۸۹: ۱۸)؛ باوجوداین، مقدسی در سخن از اصطلاح «ایرانشهر»، به دیدگاه‌های گوناگون زمانه‌اش در این باره اشاره کرده و آن را معادل شهر نیشابور یا کورۀ نیشابور یا کورۀ نیشابور همراه با سیستان شمرده است (مقدسی، ۱۹۰۶: ۲۹۹). ازاین‌رو، به نظر می‌رسد اگر

سیستان بخشی از خراسان تلقی شود، از پیش از اسلام تا سده‌های نخستین هجری، از توابع هرات یا نیشابور بوده است. با این‌همه، گویا ناحیهٔ سیستان در اوایل دورهٔ اسلامی از خراسان بزرگ جدا شد. از تعیین والیانی برای سیستان می‌توان به استقلال اداری. سیاسی ناحیهٔ سیستان از ایالت خراسان در این زمان پی برد. از آن جا که گزارش شده معاویه (خلافت: ۴۱.۶۰ق) به همراه امارت بصره، حکمرانی خراسان و سیستان را نیز به زیاد بن ابیه واگذار کرد (یعقوبی، ۱۴۲۲: ۱۲۸)، به نظر می‌رسد در اوایل خلافت معاویه سیستان ناحیه‌ای مستقل از خراسان بوده است. او پس از مرگ زیاد، هم برای خراسان و هم سیستان والی تعیین کرد (همان: ۱۲۹). بحث ادارهٔ مجزا یا متمرکز سیستان و خراسان در ادوار بعدی دوباره میان حکمرانان مطرح شد. آنچه انضمام سیستان به خراسان در این دوره را تسهیل می‌کرد، دو پاره گردیدن سیستان از اوایل فتوح بود؛ بخشی از آن در اختیار رَتبیل، شاه سیستان، و بخشی در اختیار والیان مسلمان بود (نک : ابن‌رسته، ۱۸۹۲: ۲۸۳).

از مجموع مطالب *البلدان* یعقوبی و *الاعلاق النفیسه* دربارهٔ والیان این ناحیه می‌توان دریافت که از خلافت عبدالملک اُموی (خلافت: ۸۶.۶۵ق) تا حدود خلافت منصور عباسی (خلافت: ۱۳۶.۱۵۸ق) ناحیهٔ سیستان دست‌کم چهار بار به خراسان منضم گردیده است. پس از مرگ والی سیستان، عُبَیدالله بن اَبی‌بَکره، والی عبدالملک بر عراق، حَجّاج (حک :۷۵.۹۵ق) این ولایت را ضمیمهٔ خراسان کرد و به مُهَلَّب بن اَبی‌صُفره سپرد و مهلّب نیز حکمرانی را از سوی خود روانهٔ سیستان کرد؛ ولی دیری نگذشت که حجاج با تعیین عبدالرحمن بن محمد بن اشعث به حکمرانی سیستان، دوباره ادارهٔ این ناحیه را از خراسان مستقل ساخت. حجاج پس از عبدالرحمن -که برضد وی طغیان کرد- پنج حکمران دیگر را به سیستان گسیل داشت و سپس آن را یک بار دیگر به قلمرو حکمران خراسان افزود و بدین وسیله، سیستان به قلمرو قُتَیبه بن مُسلِم (حک : ۱۰۵.۱۲۰ق) منضم گردید. سه حکمران از سوی قتیبه بر سیستان فرمان راندند تا اینکه سلیمان بن عبدالملک (خلافت: ۹۶.۹۹ق) بر سریر خلافت تکیه زد. او یزید بن مُهَلّب (حک : ۹۶.۱۰۲ق) را والی عراق و سرزمین‌های شرقی خلافت ساخت و یزید برادر خود را امارت سیستان داد و بدین‌سان، سیستان دوباره استقلال اداری یافت. با این‌همه، عَدیّ بن اَرطاه، والی عمر بن عبدالعزیز (خلافت:۱۰۱-۹۹ق) بر عراق، جَرّاح بن عبدالله را نامزد امارت خراسان ساخت و ولایت سیستان را ضمیمهٔ قلمرو او ساخت؛ اما پس از چندی او را برکنار ساخت. باوجوداین، خلیفه، منصوب جَرّاح بر سیستان را تایید و تثبیت کرد. بدین‌وسیله، گویا یک بار دیگر حکمران این منطقه از سلطهٔ والی خراسان رهایی یافت. از این زمان تا پایان خلافت اموی به مدت حدود سه دهه سیستان مستقل از خراسان اداره می‌شد و اسامی والیان آن از سوی ابن‌هُبَیره، خالد بن عبدالله، یوسُف بن عمر و دیگر والیان امویان در عراق و شرق قلمرو خلافت اموی گزارش شده است (یعقوبی، ۱۴۲۲: ۱۳۲، ۱۰۷.۱۰۹؛ ابن‌رسته، ۱۸۹۲: ۲۸۲.۲۸۵). در اوایل خلافت عباسی والیانی از سوی ابومسلم و سپس منصور (خلافت: ۱۳۶.۱۵۸ق) بر این خطه حکم راندند (ابن‌رسته، ۱۸۹۲: ۲۸۵). ظاهرا منصور پس از مدتی تصمیم گرفت که سیستان را تابع خراسان سازد و مجددا این ولایت استقلال خود را از دست داد (نک : حسین‌بن‌اسحاق منجم، ۱۴۰۸: ۸۰.۸۱). باوجود این، یعقوبی زمان این استقلال را پس از مرگ منصور (۱۵۸ق) دانسته است (یعقوبی، ۱۴۲۲: ۱۱۴).

با وجود این پیوستگی اداری تا نیمهٔ سدهٔ ۲ق و علی‌رغم گزارش مقدسی دربارهٔ دیدگاه‌های معاصر خود در این باره، گویا جدایی سیستان از خراسان در دو سدهٔ ۳ و ۴ق در میان جغرافی‌نویسان نظری مقبول بوده است. بیش‌تر جغرافی‌نویسان این دوره به‌طورضمنی، سیستان را ناحیه‌ای مجزا از خراسان شمرده‌اند (یعقوبی، ۱۴۲۲: ۱۰۳؛ ابن‌خردادبه، ۱۸۸۹: ۲۴۹.۲۵۰؛ ابن‌فقیه، ۱۴۱۶: ۲۶۱؛ اصطخری، ۱۹۲۷: ۲۶۵؛ حسین‌بن‌اسحاق منجم، ۱۴۰۸: ۸۰). حتی ابن‌رسته که از گزارش وی دربارهٔ انضمام گاه و بی‌گاه سیستان به خراسان در دو سدهٔ اول سخن گفته شد، سیستان را ایالتی مجزا از خراسان دانسته است (ابن‌رسته، ۱۸۹۲: ۲۸۱، ۱۰۵)؛ بااین‌همه، شگفت‌آور است که مقدسی سیستان را بخشی از جانب خراسان گرفته و به‌تبع در اقلیم شرق جای داده است. او در پاسخ به این پرسش که چرا سیستان را اقلیمی مستقل محسوب نداشته، به نظر

مشهور رایج در میان مردم زمانهٔ خود مبنی بر تعلق این سرزمین به خراسان اشاره کرده است (نک : مقدسی، ۱۹۰۶: ۲۶۰). صاحب *حدود العالم* از معاصران مقدسی نیز سیستان را از نواحی خراسان دانسته است (حدود العالم، ۱۳۴۰: ۱۰۲). این آراء مقدسی و صاحب *حدود العالم* به نوبهٔ خود نشان می‌دهد اندیشهٔ تعلق سیستان به خراسان حتی تا نیمهٔ دوم سدهٔ ۴ق همچنان در افواه برخی از مردم وجود داشته است.[۱]

خراسان در مجاورت بلاد ترک (ترکستان)

اصطلاح جغرافیایی دیگری که سخن دربارهٔ آن بحث دربارهٔ محدودهٔ خراسان در سدهٔ ۳ق را کامل می‌کند، بلاد ترک است. چنان‌که گفته شد، منابع جغرافیایی سدهٔ ۳ق، ماوراءالنهر را بخشی از خراسان می‌دانستند و گویا گسترهٔ آن را تا ثغور اسلامی می‌پنداشتند. پیش‌تر به نقل از مقدسی گفته شد که در یکی از دو دیدگاه معروف دربارهٔ حدود خراسان، شهر طَراز در شرق ماوراءالنهر حد شرقی خراسان شمرده می‌شده است. ظاهرا این شهر که در سال ۲۸۰ق به دست امیر اسماعیل سامانی (حک : ۲۹۵-۲۷۹ق) گشوده شد (باسورث، ۱۳۷۹: ۱۲۱). از آخرین شهرهای قلمرو سامانی در جانب شمال‌شرق بوده است. از همین جا می توان دریافت که دیدگاه خراسان بزرگ -که از پیش از اسلام وجود داشته- در سده‌های نخستین هجری از حدود قلمرو حکومت‌های مستقر در این ناحیه اثر می‌پذیرفته است.

یعقوبی (د.۲۸۴ق) سرزمین‌های واقع در شرق و شمال خراسان را ترکستان و تُبّت نامیده (یعقوبی، ۱۴۲۲: ۷۱) و جای تعجب است که از نظر او، بلاد ترک حتی تا آن سوی سیستان به سمت جنوب نیز کشیده می‌شده است (همان: ۱۲۶). او شهر منک، از شهرهای کورهٔ وَخش[۲] (ابن‌حوقل، ۱۹۳۸: ۴۷۶) را آخرین شهر در مسیر بلاد ترک خوانده است (یعقوبی، ۱۴۲۲: ۱۲۰). یعقوبی ولایت واشجِرد در همین حدود را نیز که برای جنگ با ترکان ۷۰۰ دژ را در خود جای داده بود، مجاور بلاد ترکان و در چهار فرسنگی آن دانسته است (همان: ۱۲۲). افزون‌برآن، اسبیجاب نیز آخرین حد از توابع سمرقند و از پادگان‌های مسلمانان برای حمله به بلاد ترکان بوده است (همان: ۱۲۶). ابن‌خردادبه (د.۳۰۰ق) آخرین شهرهای «خراسان» در سوی شرق را ثغور ترک و آخرین حد اسلام خوانده است (ابن‌خردادبه، ۱۸۸۹: ۲۴۳)؛ بنابراین، از دید او، خراسان آخرین ایالت اسلامی در شمال‌شرق قلمرو خلافت بوده است. از عبارات او دربارهٔ راه‌های این ناحیه نیز می‌توان دریافت که بلاد ترک را تقریبا در مکانی در مجاورت یا نزدیکی چاچ می‌دانسته است (همان: ۲۷، ۲۰۲). به نوشتهٔ او، شهر راشت[۳]، در مجاورت واشجرد[۴] و [ولایت] فرغانه، نیز واپسین شهر «خراسان» در این ناحیه بود و ترکان برای غارت شهرهای خراسان از نزدیکی آن وارد می‌شدند (همان: ۲۱۲). ظاهرا پیشروی سامانیان در بلاد ترکان در سدهٔ ۴ق موفقیت چشمگیری نداشته است، زیرا محدودهٔ بلاد ترک در این زمان چندان تغییری نکرد. مقدسی در این سده همانند یعقوبی در سدهٔ پیشین، اَسبیجاب را در مجاورت بلاد ترکان دانسته است (مقدسی، ۱۹۰۶: ۶۱).

گسترهٔ خراسان در سده‌های ۳ و ۴ق و مکاتب جغرافیایی

برخی از محققان تاریخ جغرافیا در جهان اسلام مانند تشنر[۵] جغرافی‌نویسان سده‌های ۳ و ۴ق را در دو مکتب جغرافیایی عراقی و بلخی جای داده و ویژگی‌هایی برای آن دو برشمرده‌اند. توصیف کل عالم و تفصیل بیش‌تر سرزمین‌های اسلامی، تلاش برای سخن از همهٔ اطلاعات غیرمذهبی از جمله، توجه به راه‌های ارتباطی دورهٔ عباسی و ارائهٔ اطلاعاتی دربارهٔ جغرافیای ریاضی، نجومی، طبیعی، انسانی و اقتصادی را از ویژگی‌های مکتب عراقی دانسته‌اند. در مقابل، پیروان مکتب بلخی توجه خود را به جهان اسلام

---

۱. در باب حدود خراسان از جهت سیستان نیز گفتنی است که بُست، رُخَّج و کابل گاهی از توابع سیستان و گاه در خراسان دانسته می‌شده است. ابن‌خردادبه (د.۳۰۰ق) که این نکته را ذکر کرده، اصل را بر تعلق آن‌ها به خراسان گرفته است (ابن‌خردادبه، ۱۸۸۹: ۲۴۳).

۲. کوره‌های وَخش و خُتَّل نخستین کوره‌های واقع در شمال سرچشمهٔ رود جیحون و در مجاورت آن بوده‌اند. این دو کوره میان دو رود جَریاب (یکی از سرچشمه‌های جیحون که از حدود بلاد وخان سرچشمه می‌گرفت) و وَخشاب واقع بوده‌اند (اصطخری، ۱۹۲۷: ۲۹۷).

3. Rāsht.

۴. واشجِرد و وَخش در دو سوی وخشاب واقع بود و پلی که بر وَخشاب تعبیه شده بود، مرز میان آن‌ها را تشکیل می‌داد (همان: ۲۹۷.۲۹۶). اصطخری در سخن از راه‌های از سوی چَغانیان به سوی واشجرد (به سوی شرق)، منزل پیش از واشجرد را اندیان و منزل پس از واشجرد را ایلاق دانسته است. اندیان تا واشجرد یک روز و از واشجرد تا ایلاق نیز همان اندازه فاصله بوده است (همان: ۳۴۰).

5. Taeschner

محدود ساخته و هر ولایتی را اقلیمی مجزا توصیف کرده و به سرزمین‌های غیراسلامی، به‌جز سرزمین‌های مجاور مرزهای اسلامی، کمتر عنایت نشان داده‌اند (تشنر و احمد، ۱۳۷۵: ۱۶.۱۵). تردیدهای اخیر در باب واقعی یا جعلی (اعتباری) بودن این مکاتب پذیرفته شود یا نه (اشکواری، ۱۳۸۹: ۱۷۳.۲۱۱)، در مفهوم و حدود و ثغور خراسان وحدت رویه‌ای میان نمایندگان هرمکتب به چشم می‌خورد. چنان‌که در ذیل عناوین پیشین از نظر گذشت، یعقوبی (د.۲۸۴ق)، ابن‌خردادبه (د.۳۰۰ق)، ابن‌فقیه (د.۳۶۵ق، تالیف اثر: ۲۹۰ق) و ابن‌رسته (نیمهٔ دوم سدهٔ ۳ق)، نمایندگان مکتب عراقی، از خراسان بزرگ سخن به میان آورده‌اند. این جغرافی‌نویسان آثار خود را در محدودهٔ زمانی سدهٔ ۳ق تا اوایل سدهٔ ۴ق تالیف کرده‌اند. در برابر، ابوزید بلخی (د.۳۲۲ق)، اصطخری (د.۳۴۶ق)، ابن‌حوقل (زنده تا ۳۶۷ق) و مقدسی (د. حدود۳۸۰ق)، نمایندگان مکتب بلخی، که همه در سدهٔ ۴ق زیسته‌اند، هستهٔ اصلی و مورد اتفاق خراسان را از ولایات پیرامونی مانند ماوراءالنهر جدا کرده و خراسان را در مفهوم محدود آن پنداشته‌اند. شاید نخستین نمایندهٔ این مکتب، ابوزید بلخی، چنان‌که پیش‌تر اشاره شد، اولین کسی است که از خراسان کوچک سخن به میان آورده است (نک : همین مقاله، ذیل «جغرافی‌نویسان متقدم مسلمان و مفهوم خراسان کوچک»). وجود مفهوم خراسان بزرگ در سدهٔ ۳ق تا اوایل سدهٔ ۴ق و پدید آمدن مفهوم خراسان کوچک در سدهٔ ۴ق از تحولات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در شمال شرق ایران خبر می‌دهد.

گفتنی است که اطلاق همهٔ سرزمین‌های شرق و شمال‌شرقی ایران به «خراسان» در آثار جغرافی‌نویسان مکتب عراقی به اعتبار تعلق ایشان به این مکتب نبوده است؛ زیرا مجموع این سرزمین‌ها از پیش از ورود اسلام به ایران. پیش از آن‌که اساسا بتوان از مکاتب مذکور سخنی به میان آورد . با همین نام خوانده می‌شده است (نک : ابن‌رسته، ۱۸۹۲: ۱۰۳؛ کرم‌همدانی، ۱۳۹۴: ۱۵۴). افزون بر آن، برخی عبارات و گزارش‌های پراکنده و انگشت شمار که از سوی نمایندگان مکتب بلخی دربارهٔ خراسان بزرگ این حقیقت را تصدیق می‌کند. اهمیت این نکته زمانی مشخص می‌شود که بدانیم آنان اساسا به جدایی هستهٔ اصلی خراسان از ولایات مجاور معتقد بوده‌اند. چنان‌که پیش‌تر گفته شد (نک : همین مقاله، ذیل «جغرافی‌نویسان متقدم مسلمان و مفهوم خراسان کوچک»)، گاه اصطخری و ابن‌حوقل، از نمایندگان این مکتب، مناطقی چون خوارزم و ماوراءالنهر را به طور ضمنی، در خراسان جای داده یا به آن منسوب داشته‌اند. همچنین سخن مقدسی، دیگر نمایندهٔ این مکتب، در باب آراء زمانهٔ خود دربارهٔ محدودهٔ خراسان که پیش‌تر بیان شد، مؤید دیگری بر همین مدعاست. همچنین با همین استدلال‌ها، نباید اندیشهٔ خراسان کوچک نزد نمایندگان مکتب بلخی را ناشی از تعلق ایشان به این مکتب دانست.

نتیجه‌گیری

خراسان پیش از اسلام سرزمین وسیعی در شرق و شمال‌شرقی ایران را در برمی‌گرفت. این ناحیه پس از ورود اسلام اهمیت مضاعفی یافت. افزون بر ورود اسلام به ایران و فتوح اعراب مسلمان در مناطق شمال‌شرقی ایران، عوامل دیگری نیز وسعت خراسان و حدود آن را تحت تاثیر قرار داد. از همین‌رو، جغرافی‌نویسان مسلمان دربارهٔ گسترهٔ خراسان در قرون نخستین هجری اتفاق نظر نداشته‌اند. با در نظر گرفتن مجموع آراء جغرافی‌نویسان مسلمان تا سدهٔ ۴ق دربارهٔ خراسان، می‌توان یک سرزمین را در تمام دیدگاه‌ها به عنوان حد وسط شناسایی کرد. بخشِ جنوبی رودخانهٔ جیحون (مادون النهر) در تمام دیدگاه‌ها کل خراسان یا بخشی از آن خوانده شده است. خوارزم را که در دو سوی این رودخانه واقع بود، نمی‌توان بخشی از این حد وسط محسوب داشت. این سرزمین در جنوب غرب، ناحیهٔ قهستان را نیز دربرمی‌گرفت و در جنوب تا اول مرزهای سیستان امتداد می‌یافت و در جهت غربی-شرقی از توابع غربی نیشابور تا آخرین توابع شرقی بلخ را شامل می‌شد. از حد مشترک دیدگاه‌ها که درگذریم، برخی از جغرافی‌نویسان مسلمان مانند یعقوبی و ابن‌خردادبه، به‌طور صریح یا ضمنی، ماوراءالنهر، خوارزم، سیستان، قومس و حتی گرگان و طبرستان را نیز بخش‌هایی از سرزمین خراسان خوانده‌اند. این جغرافی‌نویسان همه به مکتب جغرافیایی عراق (عراقی) تعلق داشته‌اند و در سدهٔ ۳ق زیسته یا آثار خود را در اواخر این سده یا اوایل سدهٔ بعد تالیف کرده‌اند. با این‌همه، از آن جا که مجموع این سرزمین‌ها پیش از اسلام و به‌تبع، پیش از

شکل‌گیری مکاتب جرافیایی در جهان اسلام، با همین نام خوانده می‌شده‌اند، نمی‌توان انتساب این نواحی به خراسان از سوی این جغرافی‌نویسان را صرفا ناشی از وابستگی ایشان به این مکتب دانست. در مجموع، سخن از عوامل متعدد دخیل در انتساب این سرزمین‌ها به خراسان مجال دیگری می‌طلبد؛ ولی از آن جمله، می‌توان به جای داشتن این ولایات در «خراسان بزرگ» پیش از اسلام و قرار داشتن آن‌ها در محدودۀ قلمرو حکمرانان طاهری و سامانی اشاره کرد. در برابر، جغرافی‌نویسان مکتب بلخی، ابوزید بلخی، اصطخری، ابن‌حوقل و مقدسی که در سدۀ ۴ق زیسته‌اند، از خراسان کوچک سخن به میان آورده‌اند. وجود مفهوم خراسان بزرگ تا اوایل سدۀ ۴ق و پدید آمدن مفهوم خراسان کوچک در سدۀ ۴ق نمی‌تواند تصادفی باشد و از تغییرات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در خراسان سدۀ ۴ق خبر می‌دهد. بررسی این تغییرات نیز مجال دیگری می‌طلبد. به‌هررو، از مجموع آراء جغرافی‌نویسان مسلمان در سده‌های مورد بحث دربارۀ وسعت خراسان می‌توان نتیجه گرفت که خراسان در دورۀ اسلامی تا اوایل سدۀ ۴ق سرزمین‌های وسیعی از شرق و شمال‌شرق ایران را دربرمی‌گرفته است: در شمال تا ثغور اسلامی در مرزهای بلاد ترک، در جنوب تا مرزهای سرزمین هند، در شرق تا مرزهای تُبّت و در غرب تا حدود شهر دامغان. در سدۀ ۴ق گسترۀ خراسان تحت تاثیر عواملی گوناگون به همان حد وسط دیدگاه‌های جغرافی‌نویسان محدود گردید. به عبارت دیگر، آثار جغرافیایی سدۀ ۴ق محدودۀ خراسان را به سرزمین‌های جنوبی جیحون تقلیل داده‌اند. با این همه، دست‌کم در این سده شهرها و نواحی معدودی در شمال این رود -که به لحاظ مالیاتی از توابع سرزمین‌های جنوبی بود- همچنان بخشی از خراسان تصور می‌شد.

فهرست منابع

۱. ابن‌حجر، ابوالفضل احمد. (۱۳۲۶ق). ***تهذیب التهذیب***، هند: مطبعه دائرة المعارف النظامیه.

۲. ابن‌حوقل، ابوالقاسم محمد. (۱۹۳۸م). ***صورة الارض***، لیدن: بریل.

۳. ابن‌خردادبه، ابوالقاسم عبیدالله. (۱۸۸۹م). ***المسالک و الممالک***، لیدن: بریل.

۴. ابن‌رسته، احمد بن عمر. (۱۸۹۲م). ***الأعلاق النفیسه***، بیروت: دار صادر.

۵. ابن‌فضلان، احمد. (۲۰۰۳م). ***رحلة ابن فضلان الی بلاد الترک و الروس و الصقالبه***، ابوظبی: دار السویدی.

۶. ابن‌فقیه، ابوعبدالله احمد. (۱۴۱۶ق). ***البلدان***، تحقیق یوسف الهادی، بیروت: عالم الکتب.

۷. ابن‌فندق، ابوالحسن علی. (۱۳۶۱ش). ***تاریخ بیهق***، تصحیح و تعلیق احمد بهمنیار، بی‌جا: کتابفروشی فروغی.

۸. اسحاق بن حسین منجم. (۱۴۰۸ق). ***آکام المرجان فی ذکر المدائن المشهوره فی کل مکان***، بیروت: عالم الکتب.

۹. اشپولر، برتولد. (۱۳۷۳ش). ***تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی***، ترجمۀ جواد فلاطوری و مریم میراحمدی، تهران: علمی‌وفرهنگی.

۱۰. اشکواری، محمد جعفر. (۱۳۸۹). «نقدی بر نام‌گذاری مکتب جغرافیایی عراق؛ بررسی موردی ابن‌خردادبه، یعقوبی و ابن‌رسته»، ***تاریخ اسلام***، سال یازدهم، شماره ۴۳ و ۴۴، ۱۷۳-۲۱۱.

۱۱. اصطخری، ابواسحاق ابراهیم. (۱۹۲۷م). ***مسالک الممالک***، تصحیح دخویه، لیدن: بریل.

۱۲. باسورث، کلیفورد ادموند. (۱۳۸۵ش). ***تاریخ غزنویان***، ترجمۀ حسن انوشه، تهران: امیرکبیر.

۱۳. باسورث، کلیفورد ادموند. (۱۳۹۰ش). «خراسان» (ذیل ناحیه و ولایت تاریخی)، در ***دانشنامۀ جهان اسلام***، زیر نظر غلامعلی حداد عادل، ج ۱۵، تهران: بنیاد دائرة المعارف اسلامی، صص۲۸۳-۲۷۸.

۱۴. باسورث، کلیفورد ادموند. (۱۳۷۹ش). «طاهریان و صفاریان»، در ***تاریخ ایران کمبریج***، ج ۴، گردآوری: فرای، ترجمۀ حسن انوشه، تهران: امیرکبیر.

۱۵. بلاذری، احمد بن یحیی. (۱۹۸۸م). ***فتوح البلدان***، بیروت: دار و مکتبة الهلال.

۱۶. بولیت، ریچارد. (۱۳۸۶ش). ***اعیان نیشابور***، ترجمۀ هادی بکائیان و حمیدرضا ثنائی، مشهد: مرندیز.

۱۷. تشنر، فرانتس و مقبول احمد. (۱۳۷۵ش). ***تاریخچۀ جغرافیا در تمدن اسلامی***، ترجمۀ محمدحسن گنجی و عبدالحسین آذرنگ، تهران: بنیاد دائرة المعارف اسلامی.

۱۸. ثعالبی، ابومنصور. (۱۳۷۵ق). ***یتیمة الدهر فی محاسن اهل العصر***، تحقیق محمد محیی‌الدین عبدالحمید، قاهره: بی‌نا.

۱۹. *حدود العالم من المشرق الی المغرب*. (۱۳۴۰ش). به کوشش منوچهر ستوده، تهران: دانشگاه تهران.
۲۰. دنیل، آلتون. (۱۳۶۷ش). *تاریخ سیاسی و اجتماعی خراسان در زمان حکومت عباسیان*، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، تهران: علمی‌وفرهنگی.
۲۱. رنجبر، احمد. (۱۳۶۳ش). *خراسان بزرگ (بحثی پیرامون چند شهر از خراسان بزرگ)*، تهران: امیرکبیر.
۲۲. سیرافی، ابوزید حسن. (۱۹۹۹م). *رحلة السیرافی*، ابوظبی: المجمع الثقافی.
۲۳. شجاعی‌مهر، حسن. (۱۳۹۲ش). *درآمدی بر جغرافیای تاریخی فرارود (در سده‌های نخستین اسلامی)*، تهران: سمت.
۲۴. طبری، ابوجعفر محمد. (۱۳۸۷ق). *تاریخ*، بیروت: دار التراث.
۲۵. عتبی، ابونصر. (۱۳۷۴ش). *تاریخ یمینی*، ترجمهٔ ابوالشرف جرفادقانی، تصحیح جعفر شعار، تهران: علمی و فرهنگی.
۲۶. فرای، ریچارد. (۱۳۷۹ش). «سامانیان»، در *تاریخ ایران کمبریج*، ج ۴، گردآوری: فرای، ترجمهٔ حسن انوشه، تهران: امیرکبیر.
۲۷. کراچکوفسکی، ایگناتی یولیانوویچ. (۱۳۷۹ش). *تاریخ نوشته‌های جغرافیایی در جهان اسلامی*، ترجمهٔ ابوالقاسم پاینده، تهران: علمی و فرهنگی.
۲۸. کرم‌همدانی، علی. (۱۳۹۴ش). «خراسان»، ذیل «تاریخ»، در *دائرة المعارف بزرگ اسلامی*، ج ۲۲، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، تهران: مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی.
۲۹. گردیزی، ابوسعید عبدالحی. (۱۳۶۳ش). *تاریخ گردیزی*، تحشیه و تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران: دنیای کتاب.
۳۰. لسترنج، گی. (۱۳۷۷ش). *جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی*، ترجمهٔ محمود عرفان، تهران: علمی و فرهنگی.
۳۱. مدیر شانه‌چی، کاظم. (۱۳۴۷). «حدود خراسان در طول تاریخ»، *نشریهٔ دانشکدهٔ علوم معقول و منقول مشهد*، شماره ۱، ۱۵۳-۱۱۳.
۳۲. مقدسی، ابوعبدالله محمد. (۱۹۰۶م). *أحسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم*، تصحیح دخویه، لیدن: بریل.
۳۳. ناجی، محمدرضا. (۱۳۸۶ش). *فرهنگ و تمدن اسلامی در قلمرو سامانیان*، تهران: امیرکبیر.
۳۴. یاقوت‌حموی، ابوعبدالله. (۱۹۹۵م). *معجم البلدان*، بیروت: دار صادر.
۳۵. یعقوبی، احمد بن اسحاق. (۱۴۲۲ق). *البلدان*، بیروت: دار الکتب العلمیه.
۳۶. همدانی، ابومحمد حسن. (۱۸۸۴م). *صفه جزیرة العرب*، لیدن: بریل.
37. Bosworth, Clifford Edmund. (1986). "Khurāsān", in EI², Leiden: Brill, v, pp.55-60.
38. Rante, Rocco. (2015). "Khurasan proper and Greater Khurasan within a politico-cultural framework," in *Studies in History and Culture of the Middle East*, v.29 (*Greater Khurasan*), edited by Rocco Rante, Germany: De Gruyter.